

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, July 28, 2010 Issue No: 9

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره نه، چهارشنبه ۶ مرداد ماه ۱۳۸۹



از محبت تلخ‌ها شیرین شود...

● **حرف اول:** من تا چار سال پار سال ها که خاطرات دوران جوانی و ایام گذشته خود را نمی نوشتم و چاپ نمی کردم، نمی دانستم چقدر مردم ما، این حس گذشته جوئی و گذشته دانی در وجودشان قوی است و مشتاق به خاطره خوانی اند ولی از وقتی که این ۷-۸ شماره هفته نامه فردوسی امروز را منتشر کرده ایم نمیدانستم که حتی نام «فردوسی» هم انگار برای عده زیادی - عده زیادتری هنوز این شانس انتخاب «فردوسی امروز» را پیدا نکرده اند - تمام خاطرات گذشته اشان را زنده می کند.

خاطراتی در دانشگاه و دانشکده ها، روزهای خاص، دوران سپاهی دانش، سپاهی بهداشت، در دبیرستان ها و مراکز دیگری می گویند و می نویسند که با چه مشقاتی آن زمان ها هر هفته در ایران مجله فردوسی را در دورترین نقاط کشور به دست می آوردند و بعد آن را تا دست دهم و پانزدهم هم به دوستانشان می رساندند.

در اینجا پزشکان متخصص، استادان دانشگاه، وکلای دادگستری، فلان هموطن زحمتکش (که دست بر قضا بعضی از کارهای سیم کشی تلویزیون کانال ما را انجام می داد) نیز از آن زمان ها یاد می کنند، با گفته های جورا جور. بعضی از خانم ها که آن روزگاران جوانی شرو شوری و سری به کتاب و جرو بحث داشته اند و حالا سنی از شان گذشته از آن عصرهایی که به دفتر مجله به دفتر می آمدند با شعرای جوان که اغلب در آنجا بودند، گپ و گفت داشتند.

زمانی جوانی توی کاخ جوانان تهران یقه مرا گرفته بود که چرا سخنرانی در این محل فاسد را پذیرفتی! و حالا او را می بینی که ابروان پر پشت سفیدش را روی پلک هایش فشار می آورد که قطره های اشکش را نبینم و می گوید: عجیب است که آدمیزادی صاحب یک عقیده درست و اساسی را پنجاه سال در یک راه می بیند و از اشتباه خود (چه اشتباهی که آن روز اعتراض اش بجا بود) از من پوزش می خواهد و خود اظهار ندامت می کند.

در این زمینه در هر حال حرف و حدیث زیاد است. و همه دارم که شاید موجب گلایه شما باشد و لغز خوانی و لنگاران شهر ولی دل این بنده را تسکین می دهد و خوشحالم می کند واز جمله پیروز که دوست عزیزم «بروخیم» که محبتش را که همراه با چک آبونمانی کرده بود و برایم نوشته بود: با سلام نوروز ۱۳۵۰ یا ۵۱ بود. چند سالی بود فردوسی خوان شده بودم ۲۰ یا ۲۱ ساله بودم. روزی با مجله فردوسی شماره نوروز به خانه آمدم. شروع به ورق زدن کردم - که نه - مشغول خواندن شدم. بدوت توجه به میهمان هایی که تازه از شهرستان آمده بودند. از «خالی نبودن عریضه» شروع کردم و بعد صفحات دیگر تا بالاخره یکی از میهمانان تشر زده من که: همه مجله را که یکبار نمی خوانند! ورق بزنی بالاخره ماهم می خواهیم نگاهی به آن بیندازیم و بخوانیم!

حالا سال ۲۰۱۰ آمریکا ولس آنجلس است و با افسوس نوشته ها را می خوانم ولی افسوس و هزار افسوس که این شماره را تمام نکرده شماره ی بعدی می رسد چه حیف که بیشتر جوان ها فارسی خواندن نمی دانند ...

با تشکر از «بروخیم عزیز» که حال ما را درگون کرد به قول عالیجناب «حافظ»:

به کوی میکده یا رب سحر چه مشغله بود / که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود /

حدیث عشق که از حرف و صورت مستغنی ست / به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود /

مباحثی که در آن حلقه جنون می رفت / و رای مدرسه و قال و قیل مسئله بود /

همه گوش به تزویر کرده اند؟!!

● **حرف دوم:** دوستی (که بابت عیال و اولاد و پدر) مثل هر سال یکی دوبار به این دیار سفر می کند چندی پیش، با سوقات یک ساک بزرگ روزنامه، کتاب، هفته نامه، و مجله از تهران برایم آورد.

بابت آن خیلی حاشیه نروم ولی یک نکته برایم جالب بود - که این نشریات همه مال یکی دو هفته پیش است - حتی آنهایی که ادبی و شعر و شاعری است چه برسد به نشریات سیاسی و اقتصادی و حتی ورزشی را ... بابت وضعیت آشفته امروز ایران دلواپس و نگران می بینی: نه آن «نگرانی» که عالیجناب حافظ باب دوزخ و روز معاد سروده بود - بلکه بابت فردای مملکت و نه فقط در لابلای نطق و یطق ها که در اخبار روزانه و مواقع جریانات زندگی مردم به چشم می خورد همه پراز نگرانی و ترس و هراس در همه چیز و از همه چیز،

حتی بابت شیوع سالک تا خطر حمله نظامی؟!!

مثل صبح همین هفته که عده ای از نمایندگان مجلس سنای آمریکا «حمله نظامی» به ایران را چهار میخ کرده بودند. در همین شماره و در مقاله دیگری نوشته ام که این هیر و ویر رهبر رژیم به حساب اختیارات ولی فقیه، سر خود مبالغی «اختیارات الهی، آسمانی، و تشکیلاتی، روحانی و نظامی» خویش را افزایش داده است. پامنبری خوان او «محمود مشنگ» هم مرتب می گوید: فردا با ماست! دنیا بزودی پُراز عدل و داد صاحب الزمانی می شود... و جالب این است که در سخنان (در واقع روی لبان همه آنها) در مجالس و محافل نوعی خنده قبای ساختگی را می بینی.

خدا بامرزد فریدون فرخزاد تعریف

می کرد: زمانی از تبریز به تهران می آمدم و مسافری کنار من شیشه اتوبوس را پایین کشید و هوای سرد توی صورتم می زد... به او گفتم: حضرت آقا لطفاً شیشه را بالا ببرید! دیدم طرف نه گذاشت و نه برداشت و شروع کرد به خندیدن! آن هم چه خنده ای. من لجم گرفت ولی ساکت ماندم. مدتی که گذشت باد سرما بیشتر شد و دوباره به او گفتم: لطفاً شیشه را بالا بکشید!

مسافر باز هم شروع کرد به غش غش خندیدن و به او گفتم شیشه را بالا نمی کشی، سوز سرد که می آید این کجایش خنده داره که شما بهت می گم شیشه را بکش بالا هوا سرده؟

مرد مسافر همانطور که غش غش می خندید گفت: آخه تو به «شوشه» می گی «شیشه»!

● **حرف سوم:** انفجاری در مسجد

شیعیان زاهدان صورت گرفت عده زیادی کشته و مجروح شدند. حادثه ناگوار بود ولی ناگزیر بود چرا که جمهوری اسلامی از همان زمان که از جنین استعمار نوین توی خشت نحس حکومت اسلامی افتاد یک تکه از بزهکاری هایش ایجاد بگو مگو و دعوا مرافعه و کشت و کشتار بین مسلمان و هموطنان غیر مسلمان حتی مسلمان سنی بوده است.

بابت همین «سنی ها» تا به حال چندین و چند «روحانی سنی» راکشته و عده زیادی از پیروان آن ها را به قتل رسانده و حتی در بعضی از شهرهای بزرگ مانند «مشهد» مسجد آنها را خراب کرده اند و یا در شهرهای دیگر به آنها اجازه دایر کردن مسجد نمی دهند. ولی آیت الله مصباح می رود در دالاس آمریکا مسجد شیعیان



استعمار و شاخ بمب اتمی

را افتتاح می کند؟!!

حکومت اسلامی این فجایع و برادرکشی داخلی و دعوای شیعه و سنی را حتی به کشورهای اطراف خود (عراق، پاکستان، افغانستان، بنگلادش و) هم کشانده است. در این کشورها فراوان دستجات تروریستی و انتحاری و انفجاری وجود دارند که هر چند ماهی به جان هم می افتند. چون این روالی است که چهارصد، پانصد سال است که استعمار گذاشته تا این جماعت در «جهل ا بدالدهر» بمانند و آنها هم خرک منافع خویش از بل بگذرانند.

اگر یادتان باشد ماه ها پیش از انقلاب و سال بعد از انقلاب شکوهمند آخوندی! چه بسیار از مضرات دخالت دین در سیاست و حکومت گفتند و نوشتند ولی همه را قلع و قمع کردند ... حالا که دیگر





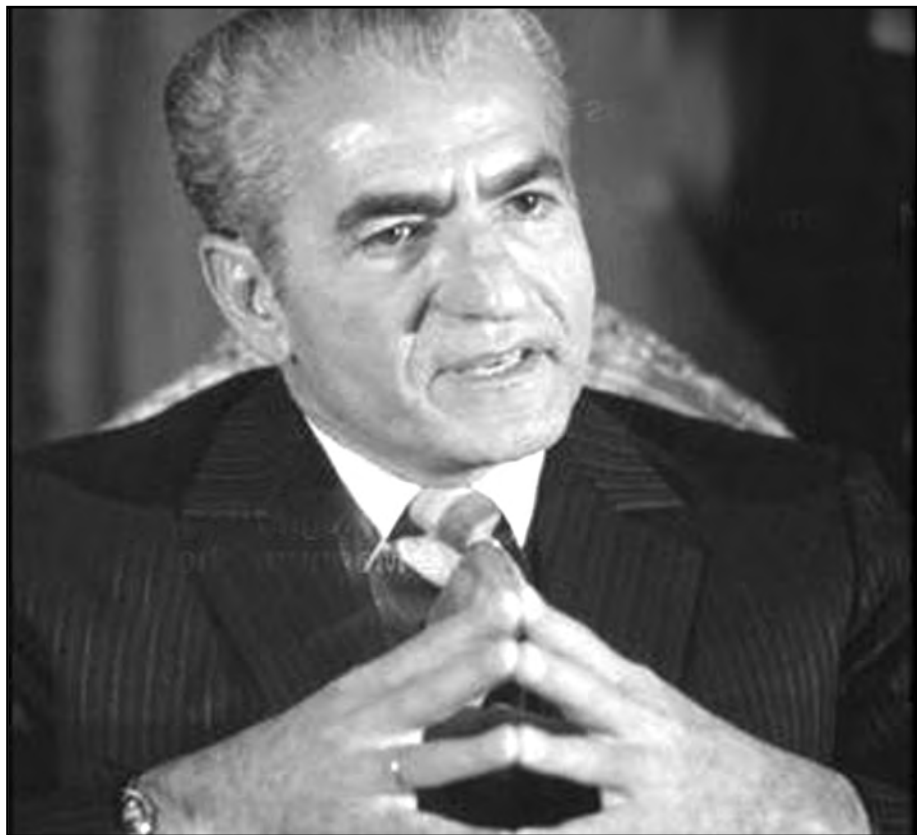
شهرام همایون روزنامه نگار

سال‌های غربت برای بخش بزرگی از ایرانیان هم چنین در داخل کشور پنجم آبان مصادف با سالگرد درگذشت محمدرضا پهلوی دومین پادشاه سلسله پهلوی است - و این خود فرصتی دوباره می‌دهد تا اشاره‌ای کوتاه داشته باشیم چرا که متأسفانه - چنانکه بارها گفته ایم - آن چه تا کنون گفته و شنیده شده است سرشار از یکسونگری‌ها، خوب یا بد دیدن‌های مطلق درباره این پادشاه بوده است. کسانی به کلی خط بطلان بر هر آن چه بود و شد و گذشت می‌کشند و کسان دیگری، آن دوره از تاریخ را بهشت موعود عنوان می‌کنند که البته در دیدگاهی منصفانه، هردو گروه به بیراهه می‌روند. دوران محمدرضا شاه پهلوی بی شک دستاوردهای متعددی داشته و مسلماً سیاست‌های او با ضعف‌های انکار ناپذیری نیز همراه بوده است. نگاه درست به تاریخ، می‌تواند چراغ روشنی برای

آینده‌ی مردم کشورمان باشد و این را باید درست پذیرفت. آن چه که می‌توان به عنوان نقطه‌های قوت دوران پهلوی‌ها برشمرد عبارتند از: عمران، آبادی و رفاه. نمی‌توان انکار کرد در آن دوره، مردم ما دغدغه‌ی کمتری برای گذران زندگی داشتند و جهانیان باور تازه‌ای از ایران را در ذهن خود پرورش می‌دادند. فاصله‌ی جامعه‌ی ما، با تمدن جهانی، می‌رفت تا کم و کمتر شود و بالاخره نسل جوان ایرانی‌رفت تا پذیرای قرن تازه‌ای باشد.

همه‌ی آن چه به اختصار گفته شد، درست است. اما باید پرسید چرا ملتی، حکومت خود را با داشتن چنین ویژگی‌هایی نمی‌پذیرد و سرنگونی می‌سازد - یا به روایتی - آلت دست نیروهای بیگانه و توطئه‌ی ابرقدرت‌ها می‌شود؟ آن چه مسلم است جامعه‌ی متحول دوره‌ی پهلوی ها، از نظر مادی تأمین شده بود. فقر کمتر در جامعه دیده می‌شد اما کاهش فقر، تنها از نظر مادی بود و آن چه که جامعه را می‌آزرد، فقر فرهنگی بود. در این رابطه شاید بی جهت نباشد که به مثالی متوسل

به او منصفانه بنگریم



شوم. همان گونه که همه می‌دانند، در آن دوره «اتومبیل» به عنوان یک پدیده‌ی نو وارد جامعه‌ی ایرانی شد و با دستیابی به ثروت درآمد نفتی، این پدیده به سرعت سراسر کشور را فرا گرفت (اما همچنان که هنوز هم آشکار است) مردم ما نمی‌دانند با این ابزار امروزی چه بکنند؟ چگونه به نحو متمدانه‌ای از آن بهره بگیرند و به جای آن که ابزار در خدمت آنان باشد، خود به خدمت ابزار درآمده‌اند. این نقص متأسفانه در تمامی شئون جامعه‌ی ما هنوز به چشم می‌خورد.

اما در زمینه‌ی اجتماعی، جامعه‌ای که با سیستم پادشاهی اداره می‌شد، «مشروطه» را هم می‌خواست اما از ابعاد آن بی اطلاع بود. در رویدادهای سیاسی، اغلب احساسات حاکم بر عقل مردمان بود.

بی جهت روزی زنده باد! و بی جهت تر، روزی مرده باد! سر می‌دادند و این‌ها همه نشانگر این واقعیت است که تحولات و دستاوردهای دوران پهلوی‌ها بدون یک پیش زمینه ذهنی فرهنگی بود.

در این زمینه شاید کوتاه‌ترین اظهار نظر را بتوان در این جمله خلاصه کرد: مهم‌ترین نقطه قوت دوران پهلوی، رفاه اقتصادی و اساسی‌ترین ضعف‌آن، عدم رشد فرهنگی و سیاسی جامعه بود و این البته جدایی تاریخی بین اقتصاد و سیاست است که ایران ما، باید یک روز بر سر این دوراهی تکلیف خود را با آینده و خویشتن خویش، روشن سازد.

آیا به راستی با شکم گرسنه می‌توان رأی داد و آیا شکم‌های سیر، هنگام رأی دادن، قدرت تجاوز به حقوق گرسنگان را نخواهند داشت؟

به اعتقاد من، اگر شاه می‌توانست توازنی بین این دو اندیشه ایجاد کند، سرنوشتی دیگر می‌داشت. حکومت را - رأی مردم، اما مردمی با حداقل رفاه - باید تعیین کنند. نباید اجازه داد شرایط خوب و بد اقتصادی، آن چنان دچار افراط و تفریط شود که بر رأی و انتخاب مردمان تأثیر بگذارد و به تغییرات نامطلوب و گاه فاجعه آمیز بیانجامد.

پاسداران، انبار ویژه ساختمان مجلس اسلامی، در زیرزمین حرم مطهر حضرت امام، پستوی پشت اتاق وافور کشی، مقر رهبر جمهوری اسلامی... یا محل نگهداری لباس سریال‌های تلویزیونی در ساختمان صدا و سیما.

بایستی در این جور محل‌ها دنبال بمب اتمی و جلوگیری از استعمال! آن باشند صد البتعه ما قصد و غرض خاص نداریم و این را اطلاع رسانی بر حسب آشنایی به عادات و اطوار و اخلاق و روحیات آخوندهاست که معمولاً تا چیزهای گرانبه‌ایم خود را در «کجاها» می‌چپانند

مبادا که بیگدار به آب زده نشود و حاصل آن به حکایت سعدی و خربی‌دم اوست.

پسداران، انبار ویژه ساختمان مجلس اسلامی، در زیرزمین حرم مطهر حضرت امام، پستوی پشت اتاق وافور کشی، مقر رهبر جمهوری اسلامی... یا محل نگهداری لباس سریال‌های تلویزیونی در ساختمان صدا و سیما.

بایستی در این جور محل‌ها دنبال بمب اتمی و جلوگیری از استعمال! آن باشند صد البتعه ما قصد و غرض خاص نداریم و این را اطلاع رسانی بر حسب آشنایی به عادات و اطوار و اخلاق و روحیات آخوندهاست که معمولاً تا چیزهای گرانبه‌ایم خود را در «کجاها» می‌چپانند

مبادا که بیگدار به آب زده نشود و حاصل آن به حکایت سعدی و خربی‌دم اوست.

پسداران، انبار ویژه ساختمان مجلس اسلامی، در زیرزمین حرم مطهر حضرت امام، پستوی پشت اتاق وافور کشی، مقر رهبر جمهوری اسلامی... یا محل نگهداری لباس سریال‌های تلویزیونی در ساختمان صدا و سیما.

بایستی در این جور محل‌ها دنبال بمب اتمی و جلوگیری از استعمال! آن باشند صد البتعه ما قصد و غرض خاص نداریم و این را اطلاع رسانی بر حسب آشنایی به عادات و اطوار و اخلاق و روحیات آخوندهاست که معمولاً تا چیزهای گرانبه‌ایم خود را در «کجاها» می‌چپانند

مبادا که بیگدار به آب زده نشود و حاصل آن به حکایت سعدی و خربی‌دم اوست.

پسداران، انبار ویژه ساختمان مجلس اسلامی، در زیرزمین حرم مطهر حضرت امام، پستوی پشت اتاق وافور کشی، مقر رهبر جمهوری اسلامی... یا محل نگهداری لباس سریال‌های تلویزیونی در ساختمان صدا و سیما.

بایستی در این جور محل‌ها دنبال بمب اتمی و جلوگیری از استعمال! آن باشند صد البتعه ما قصد و غرض خاص نداریم و این را اطلاع رسانی بر حسب آشنایی به عادات و اطوار و اخلاق و روحیات آخوندهاست که معمولاً تا چیزهای گرانبه‌ایم خود را در «کجاها» می‌چپانند

مبادا که بیگدار به آب زده نشود و حاصل آن به حکایت سعدی و خربی‌دم اوست.

پسداران، انبار ویژه ساختمان مجلس اسلامی، در زیرزمین حرم مطهر حضرت امام، پستوی پشت اتاق وافور کشی، مقر رهبر جمهوری اسلامی... یا محل نگهداری لباس سریال‌های تلویزیونی در ساختمان صدا و سیما.

بایستی در این جور محل‌ها دنبال بمب اتمی و جلوگیری از استعمال! آن باشند صد البتعه ما قصد و غرض خاص نداریم و این را اطلاع رسانی بر حسب آشنایی به عادات و اطوار و اخلاق و روحیات آخوندهاست که معمولاً تا چیزهای گرانبه‌ایم خود را در «کجاها» می‌چپانند

مبادا که بیگدار به آب زده نشود و حاصل آن به حکایت سعدی و خربی‌دم اوست.

پسداران، انبار ویژه ساختمان مجلس اسلامی، در زیرزمین حرم مطهر حضرت امام، پستوی پشت اتاق وافور کشی، مقر رهبر جمهوری اسلامی... یا محل نگهداری لباس سریال‌های تلویزیونی در ساختمان صدا و سیما.

بایستی در این جور محل‌ها دنبال بمب اتمی و جلوگیری از استعمال! آن باشند صد البتعه ما قصد و غرض خاص نداریم و این را اطلاع رسانی بر حسب آشنایی به عادات و اطوار و اخلاق و روحیات آخوندهاست که معمولاً تا چیزهای گرانبه‌ایم خود را در «کجاها» می‌چپانند

مبادا که بیگدار به آب زده نشود و حاصل آن به حکایت سعدی و خربی‌دم اوست.

هفته از جمله قرار و مدار «وحی» بوسیله شعبه حضرت رسول الله مسلم شده است که رهبر معظم بدون «بمب اتم» یک پاپاسی هم تخفیف نمی‌دهند!!... ولی در این میان اگر قرار مداری بر حفظ مراکز فعالیت اتمی هست ضمناً دنیا (به قول خودشان غرب و شرق) اجازه نمی‌دهند حکومت تهران «بمب اتم» داشته باشد! اما یادشان باشد این آخوندها عادت دارند اینچور چیزها ی قیمکی مثل بمب اتم را توی خانه خودشان یا محل تهیه آنها را نگهداری نمی‌کنند و آن را از محل جرم دور می‌کنند و توی پستو می‌برند و یا محل هایی که کسی به آن شکی نبرد. مثل: پادگان محمد رسول الله، پادگان سپاه

قشقرق براه‌انداختند و آخوندها و رهبر معظم آنچنان از خود قدر قدرتی و آهن و تلپ نشان می‌دهند که حالا انگار مردم هم می‌ترسند مبادا از بدبیری و الله بختکی! دستشان به ضامن بمب اتم بخورد و دود شوند و به هوا بروند....؟! «استعمار نوین» بابت ازدیاد این ترس و پرهیز مردم از مقابله از هرگونه شایعه سازی و خبر جفت و جور کنی و توطئه (عینھوشعله افکنی) به درون این ماجرا و در داخل وطن ما خودداری نمی‌کند. در حالی که شاید همه اشان بدانند کل قضایا طبل تو خالی است. علی ایحال «اسلام» اتم می‌خواهد. بمب اتم می‌خواهد گویا از قرار و مدارهای آن

گفتن از این که «دین با سیاست نمی‌خواند! و مانند کارد و پنیر است (یا) حکومت موجب فساد و انحراف دین و اشاعه دزدی و رشوه و خیانت و هزار پدرسوختگی دیگری می‌شود. که از آن شنیع‌تر و زشت‌تر و خیانت بارترش را در سی و یک سال حکومت جمهوری اسلامی دیده ایم) ولی عده‌ای از فرط احساسات قلابی و کاذب بسیاری از گوش‌ها بود و بعد هم به افسوس گذشت زمان.

داشت به نحو نوعی این جریان راست و ریست می‌شد که ملاحظه کردید که چگونه «استعمار نوین» آنرا با «اتم» گره زد قاطی بمب اتمی کرد. به طوری هم



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

از چه گله دارید؟

این همه قرص؟

- «بسیاری از دکترها، هرباره داروی زیادی برای بیمارانشان از جمله بنده می نویسند. گاه بیماران به دو یا سه پزشک مراجعه می کنند با تعداد کثیری قرص. آدم نمی داند در عرض روز چطور آنها را مصرف کند»؟

● بهتر است اولویت یک بیماری خود را از پزشک بپرسید که دارویش را میل بفرمایید تا بقیه و یا اصولاً وقتی از یک بیماری خلاص شدید، دنبال معالجه دومی بروید!

کواراده مردم؟

- «یعنی این مردم مبارز باستانی که صبح تا شام برای آخوندها شاخ و شانه می کشند نمی توانند با خرید هفته نامه فردوسی این نهضت ضد جمهوری اسلامی را گسترده تر کنند»؟

● چند دلار پول هفته نامه فردوسی امروز، که چیزی نیست آنها می توانند با حمایت مالی خود این نشریه را به صورت ارگان «جبهه واحد ضد استبداد جمهوری اسلامی» در بیاورند و حرکت عظیمی راه بیندازند.

ویروس دعوا!!

«آن سردبیر، یا فلان آقای مدیر رسانه چرا نمی روند با کسی که اختلاف دارند و به یکدیگر تهمت می زنند و حرف های حساب و ناحسابشان را مطرح کنند که لااقل فریادهای ما مردم هم بیهوده هدر نشود؟

● الحمدالله مبالغی این بگو مگوها فروکش کرده. عده ای هم اصولاً گرفتار این ویروس بگو مگو و اختلاف و دعوا و مرافعه اند!

گپ و گفت:

- مگر با جدول کلمات متقاطع سر جنگ دارید که چاپ نمی کنید؟

● همه جدولی هایی که در خارج چاپ می شود محصول مطبوعات ایران است و گاهی هم پُر دردسر می شود. با کتاب

زنگ می زند!

xxx

- خوشم می آید که بدجوری ریش آخوند فاسد و سفاک را گرفته اید.

● مگر هر ایرانی رسالتی غیر از این برای خودش می شناسد؟!

خارج از محدوده!؟

رشته پول درآری

● به پسرم توصیه کنید که برای ادامه تحصیل دنبال چه رشته پول درآری برود؟

- کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی!

صاحب نظران حیرانند!

● این هموطنان مردوما، حتی جوان ها که اینجا بزرگ شده اند چرا اینقدر چشم چران هستند؟ آدم جرأت ندارد در فضایی که بیشتر ایرانی است، یک شلوار کوتاه بپوشد یا کمی از سینه اش باز باشد.

- شاعر فرموده: مگر چشم سیاه تو بیاموزد کار / ورنه مستوری و مستی هم کس نتوانند /.

خونه خاله

● مگر چطور می شود اگر که «اوباما» به عنوان گردش سری به ایران بزند و با رهبر رژیم کنار بیاید؟

- چطوره از حالا کاهو و سرکه شیره آن را شما سفارش بدهید!

شاه و مصدق؟

● الحمدالله با وساطت کانال یک و شهرام همایون محمدرضا شاه و محمد مصدق با هم آشتی کردند؟!

- از اول هم دعوایی نداشتند که شاه هم از ملی شدن نفت حمایت کرد. هم فرمان نخست وزیری مصدق را نوشت و هم از او در مقابل انگلیسی ها موقع خلع ید ایستاد.

حراج ایرانی

● به فروشگاه های ایرانی سفارش کنید هر ماه یک روز را به اسم خاصی در ایران و یا روز ایرانیان «حراج» جانانه بگذارند ولی نه با ۱۰ سنت و ۲۰ سنت تخفیف!

- اینجا کشور «حراج» است و مرتب آتش می زنند به مالشان و تخفیف حسابی هم می دهند ولی صاحبان کسب و کار ایرانی انگار دستشان زیاد به این جور کارها نمی رود!

سه دشمن!

● این جمله که: اهورمزدا کشور را از سه دشمن ... حفظ کند از کتیبه داریوش است نه کوروش.

- لابد انقدر تو حال و هوای منشور حقوق بشر کوروش بودیم که کتیبه های باستانی را هم جا به جا کرده ایم!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

قطع!

مدیر عامل شرکت آب تهران گفت: آب مشترکان پرمصرف را قطع می کنیم.

- عینهو خانواده هایی که سالی یکبار آبگوشت می خورند و حکومت اسلامی با گوشت کیلویی ۲۰ هزار تومان، خوراکشان قطع کرده است!

قیمت!

روزنامه شرق: قیمت میوه های تابستانی سربه فلک کشیده.

- فلک کجاست؟ حضرتعالی سربه هوا خرید می فرمائید!؟

تخیل!

ستون ادبی روزنامه شرق: داستان هیچ ربطی به تخیل ندارد.

- اما اگر درباره خورد و خوراک و میوه ها و تفریحات در ایران باشد به یک تخیل قوی مثل نوشتن فیلم های فضایی احتیاج دارد.

مرز!

هفته نامه امید جوان: هوای آلوده، خاک کثیف و آب متعفن. این است مرز پرگرهر؟! - حالا کثافتکاری های حکومتی و گنداب آخوندی را به حساب مرز آخوندی نیاورده اند!

قانون!

روزنامه آرمان نوشت: معاون اول قوه قضاییه می گوید: هیچ کس تحت هر عنوانی اجازه نقض قانون ندارد.

- مگر حکومت اسلامی قانون هم می خواهد؟!

قرقیزی!

مدیر عامل گوشت گفت: نخستین محموله گوشت وارداتی قرقیزستان وارد شد. - یادتان باشد با محموله گوشت قرقیزی ترانه «سکینه دایی قزی» را هم پخش کنید که چشمتان نزنند!

توان!

وزیر دفاع گفت: توان موشکی ایران تدافعی است.

- مقابل لنگه کفش یا پاره آجر!؟

آموزش!

رییس پلیس آگاهی تهران گفت: افزایش کیف قاپی ۷۳ درصد افزایش یافته.

- انقدر تو زندان کیف قاپها را خوب تعلیم می دهند!

ناپدید!

نماینده جهانی ناتو در ایران گفت:

جنگل های ایران به سرعت ناپدید می شوند.

- حاضریم دوپایی روی قرآن برویم و در مورد این یکی قسم بخوریم که حجت الاسلام اکبر هاشمی رفسنجانی بیگانه اند!

تقدیمی!

مدیر تحقیقات صنعتی گفت: واحدهای تولید مصالح ساختمانی غیر استاندارد شناسایی شدند.

- یک پاره آجر پرت کنید طرف سر آقا! حرام!

وزیر راه گفت: پول های حرام در امور کشورداری انحراف ایجاد کرده است.

- مگر غیر از آخوندها و آیات عظام و مافیای حوزه علمیه کسی پول دارد؟

● حاشیه: مرتیکه! خوب پول دزدی هم انحراف می آورد!؟

کاربرد!

گزارش بانک ملی: در فروردین ماه ۱/۲ هزار میلیارد تومان چک برگشت خورد و این رویه بحران مالی بخش خصوصی است.

- معلوم می شود هنوز تئوری «اقتصاد مال خر است» حضرت امام، هنوز عملکرد مؤثری دارد!؟

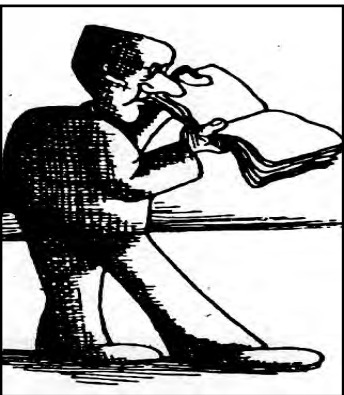
بندتنبانی!

حجت الاسلام مرتضی آقا تهرانی معلم اخلاق دولت گفت: شعار «فرزند کمتر زندگی بهتر» بنیان خانواده را سست می کند.

- رئیس جمهورتان یک قنداق رایگان برای یک خانواده محروم فراهم کند، مدرسه و لباس و کفش و خورد و خوراکشان پیشکش! آخوند اِوایی!

رییس مجمع روحانیون مجلس اسلامی ابروهای برداشته و گریم چهره مردان در تلویزیون رازنده توصیف کرد.

- اواخواهر! تو به واجبی پایین تنه ات برس! به چشم و ابروی مردهای توی فیلم چکار داری؟



السلطان و السلاطین والارض فی السماوات! نترکی؟

«رهبر معظم» بادکنکی خودش را بیشتر باد کرده که زودتر به شیعه ائمه اطهار، امامان شیعه و ولایت رسول الله وصل شود!

آیت الله خامنه‌ای با فتوایی اختیارات خود را افزایش داد



حالا امریه اش را روی سنگ بگذارند آنرا می‌ترکاند. مثل شمشیر بر است و بسیاری مواقع عملکرد «آری جی ۷» را هم دارد. در این میان مجلس خبرگان رهبری هم باید برور پشمش را بریسد و کشکش را بسابد که تا حالا هم وظایف این مجلس هشت من یک غاز - با تمام آهن و تلمپ آن - مفتخوری و چیزی مثل کار و کسب دوشاب فروشی بوده است که گفته بودند: چه خوش است «دوشاب فروشی»، هیچکس نخورد، خودت بنوشی!

«پندار»

خیلی خیلی فراتر از مقامات دنیوی خلیفه گری در حکومت خلفای بنی امیه و بنی عباس. یعنی دوشاخه مقام روحانی ایشان وصل می‌شود به «پریزوحی» الهی و شعبه‌ای از ولایت رسول الله! بدین ترتیب حکمش هم برو برگرد ندارد و لازم نیست که کسی خودش را لوس کند فقط اوست در وجود ولایت ذوب شده که همه وظیفه دارند در وجود ایشان ذوب شوند!

که برآید به یک کرشمه دوکار / زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار ./ یعنی غیر از همه نوع قدر قدرتی مذهبی شیعی و جانشینی امام زمان در عصر غیبت و گشودن شعبه‌ای در کنار ائمه اطهار و وصل این شیعه به ولایت رسول الله - در واقع آقای خامنه‌ای خود را ولی مسلمین جهان نیز معرفی کرده اند که ایشان بر پیش از یک میلیارد مسلمان جهان - که مکتب تشیع و غیبت امام زمان و ائمه اطهار را قبول ندارند - رهبری دارند. بدین ترتیب

آن است.

رهبر معظم با این امریه‌ای - که برای افزایش قوه و قدرت و بنیه رهبری خود صادر کرده است - در واقع آشی برای خودش پخته که یک و جب رویش روغن داغ و نعناء داغ دارد و لابد خیال می‌کند آن معاندان و مخالفانی که می‌گفتند: مگر مردم «صغیر و یتیم» و یا دیوانه‌اند که «قیم» و «ولی فقیه» لازم داشته باشند - که او باید مدام بالای سر آنها باشد - از حالا باید بروند ماست‌ها را کیسه و ادعاهایشان را روی یخ بنویسند که رهبر معظم با این «امریه فتوایی» حجت را نه بر ارواح عمه جانیشان شیعیان بلکه تمام مسلمانان جهان تمام کردند. همچنین فاتحه ایی المحمدی هم برای نمایندگان مجلس خبرگان رهبری خواندند برای خودشان (از جمله وظایفی که تعیین کرده بودند و خدمات و تکالیفی بر دوش ولی فقیه و مقام رهبری بود) اما ایشان بیش از این صبر باج گیری نمایندگان مجلس خبرگان را نکردند و به شخص شخیص خودشان اجازه دادند که به سبک امام راحل توی دهان آنها بزنند و مانند ژنرال یسم ژوزف استالین بادست مبارک به خودشان درجه و مدال بدهند و ارتقاء روحانی! پیداکنند:

- تثبیت درجه یک ولایت فقیه!

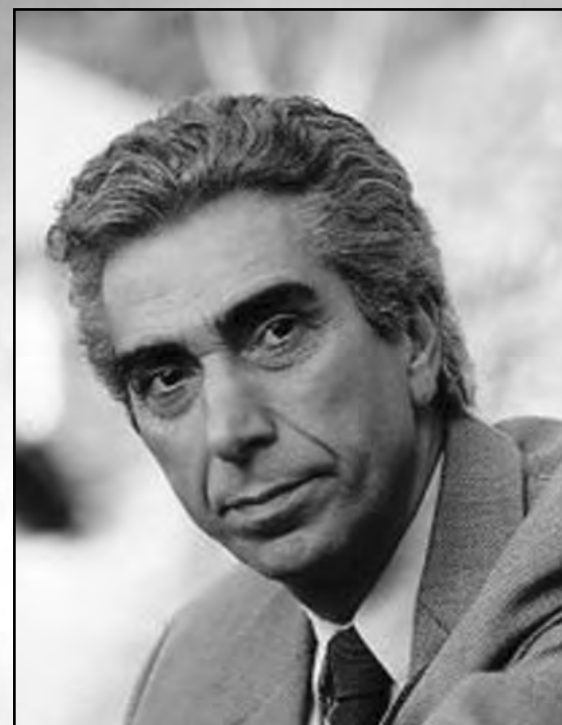
درجه جانشینی بر حق آقا امام زمان!

درجه مجتهد جامع الشرایط در عصر غیبت! درجه شعبه‌ای از ولایت ائمه اطهار (که خود بخود می‌رسد به مقام ولایت و هم درجه داری با مقام رسول الله!؟) گرچه جای شوخی نیست ولی خودمانیم که در این مورد «آسید علی آقا» به سبک شاه عبدالعظیم رفتی سابقشان عمل کرده‌اند یادتان هست که می‌گفتند: چه خوش بود

هفته گذشته حضرت آیت الله سید علی خامنه‌ای خودش را به دست مبارک خودشان، عین هو آدم بادکنکی باد کردند. امت روی صحنه تابحال ایشان رو ولی فقیه، رهبر معظم، نماینده الله روی زمین، نایب امام زمان شیعیان در زمان غیبت می‌شناختند ولی نامبرده به تازگی به دست مبارکشان یک «امریه / فتوایی» نوشتند و خود را علاوه بر همه این مقامات مذهبی و ماورای مذهبی به مقام اعلای اعلم علمایی رساندند. تادیکر کسی سربه تنش نباشد که بر القاب ولایت فقیه و رهبری او تره هم خرد نکند و حتی عده‌ای به خودشان جرأت بدهند که او را «قاتل» و ولایتش را «باطل» بدانند که از این پس این گونه غلط‌ها یک «گناه کبیره» است.

به گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی روز سه شنبه گذشته رهبر معظم برای خود یک استفتا طرح کرده که برای عموم واجبات التزام از ایشان را شرح می‌دهد که باید چگونه باشد. ایشان انگار پارچه خوش قواره‌ای خریده خودش آن را بریده و خودش کوک زده و دوخته و سپس «پرو» کرده و آن را پوشیده و در مقابل آینه قدی از تماشای خویش در چنان هیبت و ابهتی به قدری غرق لذت و شغف شده است که متوجه دو شاخ بلاهت روی عمامه اش نشده است!

در این امریه علاوه بر مزایای «حاکمیت مجتهد جامع الشرایط در عصر غیبت» هم چنین جانشینی بر حق آقا امام زمان، ایشان مقام خود را «شعبه‌ای از ولایت ائمه اطهار» نیز دانسته که به نظر ایشان «همان ولایت رسول الله» می‌باشد که همه بایستی از دستورات ولی امر مسلمین اطاعت کنند که امریه نشانگر التزام کامل به



باز رسید از سفر

قاصدک خبربری

باز نشست بر دلم

شاپرک صفای تان

پرکشد از کمانچه‌ای

مرغ سحر به کوچه‌ای

سرکشد از دریچه‌ای

نسترن نوای تان

سوگ شود ترانه‌ای

از غم عاشقانه‌ای

کاش!

کاش که بشنود کسی

زخمه‌ی‌های‌های تان

قصه و سرگذشت ما،

غربت ما،

شکست ما.

خانه‌ی دوردست ما

پر شده از هوای تان

پر شده از هوای تان

علیرضا میبیدی

در افق نگاه ما

سایه سجده‌های تان

کاش به خانه ام‌برد

قافله‌ی دعایتان

در همه جاست طرح تان

در همه جاست یادتان

بردل ماست عاشقان!

این همه جای پای تان

باز نگاه می‌کنم

منظر سبز بید را

باز نواز شم دهد

سایه آشنای تان

قافله‌ی دعا



دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی



عکس از: مرتضی فرزانه

**تغییر این رژیم باید به صورت بنیادی و
نهایی صورت پذیرد و اصلاح و مرمت
آن فقط وسمه بر ابروی کور است**

فکرهای سیاه را از خود برانیم

«بالکانیزاسیون» بعد از جنگ جهانی اول؟ یا «انفجار تیتویی» پس از درگذشت رهبر یوگسلاوی؟ یا فردای «پس از دیوار»؟

اینها همه فکرهای سیاهی است که به سر آدمی فرو می‌ریزد. داشتن هفت تا ده جمهوری کم جمعیت و از میان رفتن یک قدرت جغرافیایی بزرگ در خاورمیانه چه زبانی برای کاسبکاران اسلحه و مهمات و فروشنده‌گان مواد اولیه ارزان قیمت خواهد داشت.

آیا داشتن ارتش‌های زمینی و هوایی و احتمالاً دریایی برای نوزادان از شکم ایران به دنیا آمده کاسی پربار و برکتی برای جهانروایان جهان‌خوار نخواهد بود؟ افزوده شدن چندین عضو و پرچم در مجمع عمومی سازمان ملل، نمایشی و تماشایی نیست؟

از این فکر سیاه فرار می‌کنم. نمی‌خواهم و طنم به قول پادشاه درگذشته ایران، «ایرانستان» شود. اما تاریخ روبرویم می‌ایستد و می‌پرسد مگر سمرقند و بخارا را، حافظ به خال هندوی ترک شیرازی نبخشید؟ در مقابل تاریخ زشت، شعر بلند قامت و دلربای فارسی به ناز، گیسو برچهره‌ام می‌افشاند که: نه، من طوطیان هند را در بنگاله، شکرکن کرده‌ام. و بر در سرای اغلمش، سرهنگ زاده‌ای که بالای سرش ز هوشمندی ستاره بلندی می‌تابد، شیخ اجل را به تأمل وامی‌دارد و در جامع کاشخ‌پسری خوب روی سراغ سعدی را از خود او می‌گیرد و شیخ او را ملامت می‌کند که چرا دل به عمروزید داده است؟ و این همه به فارسی شکرین است. نه، نمی‌توانم اسیر این فکر سیاه باشم. پس چه خواهد شد؟

آیا یک نظامی‌قلدر خواهد آمد و کار را تمام خواهد کرد؟ شاید... امروزگار نظامیان به آن حال و صورت مصطفی کمال پاشا و رضا خان سوادکوهی تمام شده است.

حالا نظامی‌های نظام چیزهایی هستند شبیه ژنرال‌های پاکستانی که بایک دست زیر بازوی طالبان را گرفته‌اند و دست دیگرشان به طرف کمک‌های دوستانه غرب و شرق دراز است تا برای روز مبادا تهی دست نباشند.

سرم درد می‌گیرد. فردا را نمی‌توان دید. نگین گران‌بهای وطنم این‌دُر

شک در این امر که رژیم جمهوری اسلامی و ولایت فقیه، به لفظ مبارک امام خمینی «باید بره» حتی در مکتب فلسفی «شکاکيون» جایی ندارد. این رژیم تمام مشروعیت‌های جهانی و انسانی خود را از دست داده است.

در یادداشت هفته پیش کیهان توصیف جالبی از موجودیت حکومت تهران شده بود که دوباره خواندن آن و دوباره به آن اندیشیدن ضروری است. در یادداشت آمده بود:

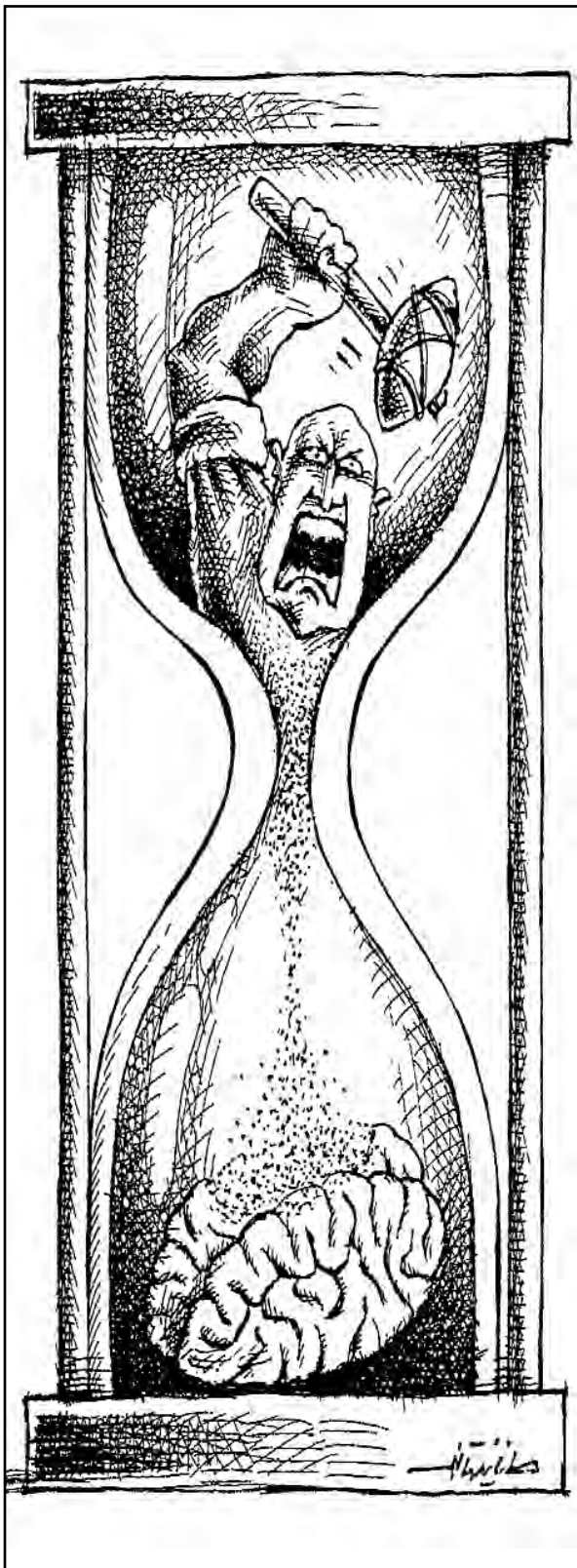
«ناف این رژیم را باکم عقلی بریده‌اند. درست مثل دیوانه‌ای که بر حسب تصادف گنجی پیدا کند و نداند با آن چه باید کرد؟ کشوری ثروتمند و در حال توسعه، صفت به چنگ مشت‌های ملای بیگانه با جهان و زمان افتاد و این نابخردان همه چیز را به آتش چهل و جنون سوختند.»

اگر به جوهر این فکر ببینید شاید آن وقت نتیجه‌ای که می‌گیرید همان «باید بره» معروف است. قرائن و نشانه‌ها همه حکایت از این دارند که ادامه حیات رژیمی که حالا حتی به مدل سلمانی موی سر پسران جوان هم کار دارد در جهانی که با فشار تکمه‌ای طی الارض در آن ممکن است، میسر و ممکن نیست. این تغییر باید به صورت بنیادی و نهایی صورت پذیرد و اصلاح و مرمت آن فقط وسمه بر ابروی کور کشیدن است.

این است که در مرحله اول همه نیروهای مترقی باید فکر «اصلاح» رژیم را به دست فراموشی بسپزند و گرد گروه‌ها یا گروه‌هایی که معتقدند با «اصلاحات» می‌شود مملکت را نجات داد، خط بکشند.

تصور اینکه یک رژیم مذهبی با اصلاحات به قول امروزی‌ها سکولار می‌تواند در آینده ایران حکومت کند یک تصور کودکانه و ابلهانه است. یکی از دوستان صاحب‌دل در گفتگویی با من می‌گفت: من نگران روزی هستم که این رژیم بروود مردم عاصی و عاجز خاک مساجد و امامزاده‌ها را به توبه بکشند! دلواپسی به جایی است؛ اما وقتی در برابرت کسانانی ایستاده‌اند که از دین و متعلقاتش جز گلوله و شکنجه و اعدام و سنگسار تعبیری دیگر ندارند، بی‌شک در روز برافتادنشان تمام مظاهری که به آن آویخته بودند از میان خواهد رفت.

آینده ایران چه خواهد بود؟ این سؤالی دلهره برانگیز است.



دِری زیر پای خوک‌ان است که گوشت خوک نمی‌خورند و از خوک نجس ترند.

به دیوار تنهایی تکیه داده‌ام. طاقت هایم از دست رفته است. چه به سرمان خواهد آمد؟ اهرمنان با ما چه خواهند کرد؟ در تیرگی اندوهبار اندیشه هایم ناگهان برقی می‌درخشید. چهره‌ای روشن از دل تاریکی بیرون می‌آید. از دلهره من حرف می‌زند. دست بر شانه ام می‌گذارد و مهربانانه می‌خواند:

به صبر کوش تو ای دل، که حق رها نکند / چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی /

.... و آرام می‌گیرم.



اسماعیل نوری علا

ما کند و با ستاندن نابود کردن عناصر تاریخی و کهن هویت ملی ما امتی قلاه به گردن و مقلد بیافریند؛ و این خسران جبران نمی‌شود مگر به خروج «روحانیت»، و «شریعت» خون بارش، از حکومت و قانون و آموزش همگانی.

و اکنون که این سفر به «باغ درختان گل» اندیشه و دوستی نیز به پایان خود رسیده و مسافران، شادمان از دیدارهای سازنده، و غمگین از بدرودهای ناخواسته، به خانه باز می‌گردند، می‌خواهم تا «دامنی از دست نرفته» راه‌دیه‌ی اصحاب‌کنم، به شکل گزارش و سفارش و تنبیه تا، شاید، با هم چراغ‌های سوخته‌ی راه‌های رفته را به سرچشمه‌های کوچک نور مبدل سازیم و من نیز ادای دینی کرده باشم به رفاقت‌هایی که سرشار عشق ایران در سینه‌های بی‌نیاز آدمیانی نیک اندیش و رعنا سخن موج می‌زنند - سینه‌هایی بی‌تردید مؤمن به اینکه راه آینده‌ی کشورمان از شاهراه سکولاریسم می‌گذرد. این گزارشی از دید من است و گزارش «شکوه» هم اگر بخواهد می‌ماند بر عهده‌ی قلم خود او.

بر بال اشتیاق در شهرهای دل انگیز رفاقت و دوستی

هفته‌ای از عمر من و شکوه میرزادگی، به دعوت یاران شمال کالیفرنیا، در سفر گذشت - بر بال اشتیاق و در شهرهای دل انگیز رفاقت و یقین هر چه بیشتر به درستی راه؛ با سخنگویانی خیره در چشم‌های منتظری که می‌خواهند حرف دلشان را از آنها بشنوند و کلام آنها، بی اختیار ایشان، رنگ انتظار مخاطبان را بخود می‌گیرد. اشاره از آنان بود و به سر دویدن از ما! پادرکاب عشق کرده‌ایم تا برای همدلان خود از بحران هویت فرهنگی، نیاز به شناخت، حفظ و گسترش فرهنگ و ارزش‌های «ایرانی» (مضمون سخنرانی‌های شکوه) و ضرورت انحلال حاکمیت مذهبی و برقراری حکومتی سکولار و ملنترم به اعلامیه‌ی حقوق بشر (مضمون حرف‌های من) سخن بگوئیم.

از اینکه چگونه حکومت مذهبی، با تبعیض آفرینی گریز ناپذیر خود، رنگارنگی حکومت ملی را از ما گرفته است تا هویتی قلابی و سرشکستگی آور را جانشین غرورهای بشری

فقط کشتاره و ویرانگری

۱- منزل نخست جمعه شبی بود در سانفرانسیسکو، در خانه‌ی کهن سالان باز مانده از جنگ‌های قدیمی، در پذیرائی سرایداری فلسطینی که میهمانان سکولارش را به تعارف قهوه و لبخند پذیرائی می‌کند.

مجلس که آغاز می‌شود، و در پی آنچه که من می‌گویم، دستی از میان جمعیت به نشان پرسشی بر می‌خیزد و چهره‌ای ناشناس در اجزاء و آشنا در ترکیب می‌پرسد که:

- «آیا شما را باید جزو "موسوی ستیزان" دانست؟»

می‌پرسم: که چرا باید با «اشخاص» ستیزه کرد وقتی که مشکل در اختلاف در «مقصد» است؟ مقصد من - و هر آدم سکولار دیگر - همان «مقصد اعلام شده»ی مهندس موسوی نیست. برخی او را «رهبر» جنبش می‌دانند و به همین اعتبار جنبش را یک پدیده‌ی مذهبی و در چهارچوب قانون اساسی حکومت اسلامی می‌بینند حال آنکه من جنبش را تجلی مخالفت مردم ایران باکل حکومت اسلامی می‌دانم و به این اعتبار سکولارش می‌خوانم و مقصد مهندس موسوی را با مقصد نهائی مردم یکی نمی‌بینم و هنوز هم از «مفسران» رنگارنگ سخنان اش در خارج کشور که می‌گویند به ظاهر سخن مهندس موسوی توجه نکنید، حرف اصلی او همین نیست که می‌گوید.

نیز نشنیده‌ام که مقصد مهندس موسوی رسیدن به یک حکومت سکولار باشد. و به همین دلیل هم هست که سخنانش را درباره‌ی «ایران برای همه‌ی ایرانیان» اما «در ظل قانون اساسی حکومت اسلامی» انجام شدنی نمی‌بینم. پس، موضع مرانه از سر موسوی ستیزی که در راستای نیت خواستاری حکومتی سکولار برای کشورمان ببینید.

موسوی از نخستین روزهای رسیدن به



چه گروه و کسانی خواستار انحلال این حکومت به نفع یک حکومت سکولار نیستند؟

سفری با طرح مسائل گوناگون اساسی و انسانی برای رفع شر از یک حکومت مذهبی و در جهت نظام مردم سالاری

طرفدار ولایت فقهیها مصادره کرده است؟ آیا او اکنون به این اشراف رسیده که قانونگزاری بر بنیاد شریعت یک فرقه‌ی کوچک مذهبی حاصلی جز کشتار و ویرانگری و آفرینش فضاهای ضد بشری ندارد؟ من هنوز به سر نخ‌هایی که بتوانند

هیچ کس دیگری به این زودی‌ها هوس سکولاریزه کردن این نهادها را در دل نپرواند. آیا مهندس موسوی امروز تغییر کرده است؟ آیا به این نتیجه رسیده است که حکومت مذهبی، مالکیت ایرانیان بر کشورشان را به نفع اقلیت سرکوبگر

چرا که او بانی ترکیه‌ی سکولار بود. و این همان زمانی بود که در ایران نیز آرامگاه «رضاشاه پهلوی» را - نه به جرم استبداد که به خاطر کوشش برای کوتاه کردن دست دینکاران از دادگستری و آموزش و پرورش و فرهنگ و اوقاف - ویران کرده بودند تا

نخست وزیر مخالفت خود با سکولاریسم را اعلانی کرد، بخصوص وقتی که برای انجام مذاکراتی به ترکیه سفر کرد اما حاضر نشد که طبق «پروتکل دیپلماتیک» به دیدار مزار کمال آتاتورک رفته و دسته گلی را بر آرامگاهش بگذارد،



اکثریت ملت ایران دنبال ماجراجویی کور انقلابی و اعمال حرکت‌های خشونت آمیز هستند

ما به پاسخ هائی مثبت برای این پرسش‌های کنجکاوانه برسانند برنخورده‌ام.

سیاست گام به گام

۲- شنبه شب در مجلس بسته‌ای از روشنفکرانی که در «سن هوزه» گرد آمده‌اند می‌گذرد.

بحث درباره‌ی سیاست گام به گام، در برابر سیاست‌های به اصطلاح «انقلابی» است و اینکه آیا مخالفت با رهبری مهندس موسوی مخالفت با سیاست گام به گام هم هست یا نه؟ که من البته چنین عقیده‌ای ندارم و توضیح می‌دهم که هیچ آدم عاقلی پیدا نمی‌شود که اساساً و اصولاً انقلاب را بر تحول تدریجی ترجیح دهد و برای مبارزه‌ی قهرآمیز ارزشی بالذات قائل شود.

سیاست گام به گام به ما اجازه‌ی تجربه، درس آموزی، تجدید نظر در روش‌ها و تاکتیک‌ها و پختن اندیشه‌های خام را عرضه می‌کند. اما گام به گام بودن یک مبارزه تنها زمانی قابل تشخیص و تصدیق است که هم مقصد خاصی وجود داشته و بر سر آن اجماعی صورت گرفته باشد و هم بتوان «پیش رفت» در مسیر را اثبات کرد، حتی اگر گام به گام رفتن به شکل «دوقدم به پیش و یک قدم به عقب» متجلی شود. اگر این دو شرط وجود نداشته باشد گام به گام رفتن چیزی جز قدم زدن بر محیط یک دایره نیست و تو همیشه به همان

جائی بر می‌گردد که از آنجا آغاز کرده‌ای. در بحث پیشرفت به سوی مقصد معین است که می‌توان - در مرحله تعیین تاکتیک‌ها - به مسئله زمان بندی و سرعت نیز توجه کرد. اگر به سوی مقصدی گام بر نمی‌داری، کندی و تندی گام زدن چه تفاوتی را می‌آفریند؟

می‌گویم که ما سکولارها در جستجوی درک «مقصد» کسانی هستیم که خود را «رهبر» نمی‌دانند اما مرتباً دست به تعریف «جنبش سبز» و تعیین مشخصات کسانی که جزو آن محسوب می‌شوند می‌زنند، مردم را به راهپیمائی می‌خوانند، زمانی نگذشته دعوت شان را، بخاطر مصالح بالاتر گویا، لغو می‌کنند، به دیدار خلاص شدگان از زندان می‌روند و هر از چندگاه یکبار «بیانیه» صادر می‌کنند. ما آنها را با معیارهای خودمان - معیارهای سکولار - می‌سنجیم و هنوز در نیافته ایم که آنها بجانب مقصدی سکولار در حرکت‌اند.

ما به آنهایی که در مقابله با ارتجاعی‌ترین نیروهای وحشی معاصر جبهه می‌گیرند احترام می‌گذاریم اما این احترام به معنای آن نیست که در امر «مقصد» با آنان همراه باشیم.

ما می‌دانیم که تعیین کننده‌ی نهائی مردم اند و فکر می‌کنیم که مقصد نهائی مردم دفع شر نهائی از حکومت مذهبی است، ما به اهمیت گام به گام رفتن در این راه واقفیم و رهپویان شکیبای راه‌امی ستائیم اما در بازگشت به دوران طلائی امام و

وفاداری به قانون اساسی ضد ملی هیچگونه پیشرفت گام به گام را ممکن نمی‌بینیم.

مگر آنکه ثابت شود این «بازگشت و وفاداری» خود نوعی حرکت در مسیر پیشرفت و دور شدن از دوران طلائی امام خمینی و ممکن کردن اصلاحات ساختارشکن در قانون اساسی فعلی است.

در نتیجه ما، در اصطلاح علوم سیاسی، همچون یک گروه فشار عمل می‌کنیم که می‌کوشد باز یکنان در صحنه را از چرخیدن بر محیط یک دایره باز داشته و آنها را مجبور به سکولار کردن مقصد و گام زدن پیش‌رونده به سوی آن کند. سیاست گام به گام بخودی خود نه خوب و نه بد است. این مقصد و پیشرفت به سوی آن اند که ارزش‌های مثبت و منفی این سیاست را پذیرا می‌شوند.

تحریم اصلاح طلبان

۳- یکشنبه شب نوبت به «فرزنو»، در دو ساعت و نیمی جنوب سانفرانسیسکو، می‌رسد.

خبر می‌شویم که اصلاح طلبان شهر مجلس ما را «تحریم» کرده‌اند! می‌گویم چه بهتر! حال می‌دانیم هرکس در این مجلس نشسته خود را سکولار می‌داند و خواستار انحلال همه‌ی اشکال حکومت مذهبی است. و بر همین اساس بد نمی‌بینم که در مورد طبیعت مواضع

سیاسی آدمیان نکاتی را برای مخاطبان همدلم توضیح دهم.

می‌گویم، به باور من، «مواضع» سیاسی اشخاص مستقیماً ریشه در «منافع» شان دارد و این منافع اند که رابطه‌ی ما را با حکومت مذهبی کنونی تعیین می‌کنند. از خامنه‌ای گرفته تا آن لباس شخصی که به جوانان ایران حمله می‌آورد و، با چکمه‌ی ظلم، نازک آرای تن شان را می‌آزارد همه در حکومت مذهبی کنونی «مشترک المنافع» اند و طبیعی هم هست که برای حفظ منافع خود از هیچ جنایتی خودداری نکنند.

اینها در جبهه‌ی بنیادگرایانی که در طیف رنگارنگ موسوم به «اصولگرایان» متمرکزند فعالیت کرده و همه‌ی مواضع سه قوهء حکومتی را در اختیار خویش دارند. منافع «اصلاح طلبان» نیز به وجود همین حکومت وابسته است، حتی اگر آنها کلاً در جبهه‌ی مخالفان حاکمان کنونی قرار داشته باشند. وزیران و وکیلان رانده شده از درگاه در آرزوی بازگشت به قدرت می‌سوزند. فقهای نواندیش هنوز به این نتیجه نرسیده‌اند که در سایه‌ی یک حکومت سکولار بهتر می‌توانند به نواندیشی خود ادامه دهند.

آقایانی همچون حجت الاسلام محسن کدیور می‌دانند که اگر امروز در دانشگاه‌های آمریکا و اروپا مورد احترام قرار می‌گیرند این امر بدان خاطر است که آنان با «نواندیشی» خود می‌کوشند تاراه را

برای آرایشگران و اصلاح‌گران معتدل و قابل تحمل در داخل ساختار کنونی حکومت مذهبی بازکنند.

آنها می‌دانند که اهمیت شان تا زمانی برقرار است که حکومت اسلامی هم در قدرت نشسته باشد. پس، اگرچه با حاکمان فعلی و روش‌های حکومت شان مخالفند اما خواستار انحلال این حکومت به نفع برآمدن یک حکومت سکولار نیستند.

تاکنون بازی سیاسی در زمین‌های این دو تیم انجام شده است. هر زمان یکی به دروازه‌ی حریف هجوم آورده و به او گل زده است.

اما در این رد و بدل بازی آنچه باقی مانده، زمان خورده، و فربه شده است خود حکومت اسلامی است. و امروزه، در داخل کشور، سکولار کسی است که حکومت اسلامی هر دوی این گروه‌ها را نمی‌خواهد و «منافع» اش در انحلال حکومت این‌ها است.

این «منافع» گوناگون اند؛ از خواستاری آزادی‌های کوچک شخصی آغاز می‌شوند و به آزادی‌های بزرگ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی می‌انجامند. این یک «نیروی سوم» است که حکومت مذهبی - قابل‌هوار - آن را همچون (بقول شاملو) «انکار خود» آفریده است و اکنون هرچه در انهدام آن می‌کوشد خود را ضعیف‌تر و این موجود را قوی‌تر می‌سازد.

در خارج کشور این «منافع» ماهیت مجرد ورق بزنی



اسب و خر

این هم یک «چکه» دیگر: خیلی‌ها اسبشان را زین می‌کنند ولی خرشان هیچ جانمی‌رود!

تقویت چشم

این هم «چکه در چکه»: می‌دانید دامن کوتاه زن‌ها و دخترها و هویج در یک نوع ویتامین با هم شریکند؟ که هر

دو چشم را تقویت می‌کنند!

کلید توی گوش!

همشهری ماگفت: چیز غریبی است بیوک آقا دیروز گوشش می‌خارید و با کلید آپارتمانش توی گوشش را خاراند، اما یک‌هواگردنش، قفل شد!

مداد و دایره!

در کلاس هندسه قرار بود بچه‌ها چند دایره و مستطیل و مربع و لوزی بکشند ولی یکی از بچه‌ها تو دایره مانده بود. معلم پرسید: پس دایره چرا نمی‌کشی؟ دانش آموزگفت: هر وقت می‌خوام دایره بکشم، مدادم سرش گیج می‌ره!

آدم خطاکار!

یک آدم سرد و گرم چشیده می‌گفت: ما توی عمرمان ندیدیم یک (آدم خطاکار) یک دفعه هم در (خطای) خود اشتباه‌کند!

از دیوانه خطرناک تر!

مراقب باشید که هیچ کس از آن دیوانه‌ای خطرناک‌تر نیست که می‌خواهد خود را عاقل نشان بدهد!

متروی پاریس

می‌دانید پاریس «شهر مترو زیرزمینی» است. اولین خط متروی شهر در روز ۱۹ ژانویه سال ۱۹۰۰ میلادی آغاز شد و حدود ۱۹ ژوئیه (۲۹ تیرماه ۱۳۷۹ هجری شمسی) تمام شد (یعنی حدود ۱۰۹ سال پیش).



پیروزی مبارزات بدون خشونت (یا کمتر آلوده‌ی خشونت شدند) سهیم هستند.

حال آنکه ما به چشم خود دیدیم که در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ حکومت زمانی دست به دادن وعده‌ی برآوردن مطالبات شد که شیرازه‌ی امور مملکت از هم گسیخته، ترس مردم از گلوله‌فرو ریخته، و تن دادن به مطالبات نتیجه‌ای جز ریختن بنزین بر آتش مردم نداشت. پس متهم کردن سکولارها به خشونت طلبی و توسل اصلاح طلبان به مبارزات بدون خشونت هر دو ادعاهائی بی‌پایه‌اند که فقط در چهارچوب منافع اصلاح طلبان مذهبی و سکولارها معنا پیدا می‌کنند. ♦ ♦

باری حاصل معنوی سفری یک هفته‌ای زداینده‌ی خستگی‌های جسمی است. با افتخار و سرفرازی شاهد اعلام موجودیت انجمن سکولارهای سبز در «فرزنو» و «اسکرامنتو» بودیم، هر دو به همت فرزاتگان و نجیگان میهن دوست محلی که پیوستن به شبکه جهانی سکولارهای سبز را سرعتی نو بخشیدند و، بقول شاملوی بزرگ، مژده دادند که زمستان عالم سیاست ما روز به روز بیشتر به پایان محتوم خود نزدیک می‌شود.

به صاحبان آن همه چشم منتظر و مشتاق درود می‌فرستم و خوشحالم که در مجالس مان زنان و مردان سکولار دوشادوش هم به میدان سیاستی در می‌آیند که ریشه در تمدن و آزادی و حقوق بشر دارد و می‌خواهد حکومتی را بر کشورمان برقرار سازد که تبعیض‌گریز و خادم تک‌تک ایرانیان باشد.

باشد جزئی از توسل به خشونت می‌دانند.

هنوز چندان زمان از اعلام آن نظر مشهور محمد خاتمی نگذشته است که در جمعی از پیروان خود توضیح می‌داد که غرض اصلی اصلاحات جلوگیری از دست بالا یافتن سکولاریسم در سپهر سیاسی ایران است. اصلاحات چپان با معرفی خود بعنوان خواستاران تحولات تدریجی می‌کوشند تا خود را مجریان سیاست‌های بدون خشونت تلقی کرده و سکولارها را به خشونت طلبی متهم کنند.

حال آنکه، در بحث بالا، نشان دادیم که سکولارها خواستار تعیین مقصد و پیشروی به سوی آنند.

و این مرا به آن منظر و نگاه دیگر می‌رساند که کل بحث بالا را سالبه‌ی به انتقای موضوع می‌کند؛ و آن اینکه خشونت آمیز بودن و امکان یافتن یک مبارزه‌ی سیاسی را نه نیروی مبارزه‌کننده، که نیروی نشسته در قدرت تعیین می‌کند. همواره مبارزات با اعتراضات مطالبه محور آغاز می‌شوند و جنبه‌ای مدنی و بدون خشونت دارند اما هرچه حکومت مستبدتر و سرکوبگر باشد و در برآورده نکردن مطالبات معترضین پافشاری کند و در این راستا دست به خشونت زند، اپوزیسیون نیز، بصورتی واکنشی، دست به خشونت می‌زند.

این حکومت‌های سرکوبگرند که اصلاحات را به سوی انقلاب می‌رانند و شاخه‌های گلی را که معترضان به سرانجام می‌دهند به گلوله تبدیل می‌کند. پیروزی گاندی و ماندلا را تنها نمی‌توان به پای جنبشی که این دو، رهبر آن بودند، گذاشت. حاکم بریتانیائی و دولت سفیدپوست افریقای جنوبی نیز در

حال آنکه مبارزه‌ی بی خشونت ارزان‌ترین نوع مبارزه است. گاه حتی کار اصلاح طلبان به آنجا می‌رسد که انتقاد از روش‌های رهبری موسوی یا کروی بی را ناشی از ماجراجوئی انتقاد کننده می‌دانند و تحریک جمعیت به مقاومت در برابر خشونت را نوعی انحراف دادن جنبش تلقی می‌کنند.

در این مورد لازم است که لمح‌های توقف کنیم و بیاندیشیم.

من به این ماجرا از دو منظر می‌نگرم؛ یکی از منظر منافع اصلاح طلبانی که سکولارها را با خواستاران اعمال خشونت یکی می‌گیرند و آنها را به ماجراجوئی‌های انقلابی کور، متهم می‌سازند. از نظر من، و از آنجا که باور دارم مقصد سکولارها و مقصد اصلاح طلبان مذهبی کشورمان یکی نیست اصلاح طلبان بسوی هیچ چیزی جز ابقای حکومت اسلامی در صورت اصلاح شده‌اش حرکت نمی‌کنند و، در نتیجه، حرکت شان بر روی دایره‌ای باطله است که همواره به مبداء حفظ حکومت اسلامی می‌انجامد.

معتقدم که آنها از ترس شعارهای «ساختار شکن» است که به ترفند مبارزه بدون مطمئن بودند که مبارزه‌ی خشونت آمیز به ساختار شکنی (یعنی فروپاشی کل حکومت اسلامی) نمی‌انجامد، مسلماً از طرح و اجرای آن نیز پرهیز نمی‌کردند. آنها بیش از خود سکولارها نسبت به نیت سکولاریسم در خواستاری انحلال کامل حکومت اسلامی واقفند و با اعلام نگرانی از در خطر افتاده مردمان نه تنها را به آرامش و طمانینه دعوت می‌کنند بلکه طرح هرگونه شعاری را که «ساختار شکن»

تری بخود می‌گیرند. از کارگزاران و حقوق بگیران مستقیم حکومت اسلامی گذشته (که در لابی‌ها و نهادها و تجارت خانه هاشان کمین کرده‌اند) بسیاری از ایرانیان خارج کشور هم در حفظ حکومت مذهبی در ایران دارای منافع هستند. از آنکه در ایران کار و بار یا خانه و ملکی دارد، تا آنکه می‌اندیشد با سقوط حکومت مذهبی همه‌ی این منافع و امکانات از بین خواهند رفت، همه خواهان حفظ این حکومت اند.

حتی می‌توان به منافع غیرشخصی تری نیز توجه کرد. آنکه فکر می‌کند، در خلاء پی آمد سقوط حکومت اسلامی، ایران تجزیه خواهد شد و آنکه فکر می‌کند با نبود یک جانشین مناسب نباید در پی تضعیف حکومت اسلامی بود، هر دو در راستای حفظ حکومت اسلامی می‌کوشند و تبلیغ می‌کنند و در عین حالی که خود را سکولار می‌دانند به ما می‌گویند که باید منتظر ساعت مچی آنان شد تا زمان کوشش برای برافکندن حکومت مذهبی را تعیین کنند.

پس، آنکه در خارج از کشور به راه‌های انحلال حکومت اسلامی و برقراری حکومتی سکولار می‌اندیشد در صف اینگونه کسان قرار ندارد. نه صاحب منافع مادی است و نه دارای منافع معنوی. او حتی می‌تواند ایران را فراموش کند و در رفاه و آزادی و شادمانی کشورهای مهاجرپذیر خود شریک باشد. اما هویت فرهنگی اش، خاطره‌ها و پیوندهای جانمداش با وطن اش، و آرزوها و برنامه هایش برای خاکی که بر آن دیده گشوده مانع از فراموش کردن آن خاک دور دست می‌شود. در خارج کشور «آدم سکولار» یک چنین معنا و تعریفی دارد و، بی هیچ پیوند مادی و منفعتی، به وطن اش و از همین منظر به چگونگی دفع شر حکومت مذهبی فرو افتاده بر آن می‌اندیشد.

ماجراجوی و انقلاب کور!

۴- سه شنبه شب نوبت «اسکرامنتو» است؛ نوبت آنکه از مبارزات بدون خشونت و سهم آنها در جنبش سبز سخن بگوئیم و به پرسش و پاسخ بنشینیم چرا که در کنار همه‌ی مواردی که ذکر شدند همواره این پرسش آمیخته به نگرانی هم وجود دارد که رهبری شتابزده و ناشیانه‌ی جنبش سبز می‌تواند مبارزه را به خشونت بکشاند و جان‌ها و خون‌های بسیاری را بی حاصل بر باد دهد.



ناصر شاهین پر

که خراب شد، گفتیم عیبی ندارد، بعداً خودمان بهترش را می‌سازیم. اصلاً دور از شأن ما مردم بزرگ است که به خاطر بردن دموکراسی، خانه‌های مردم را خراب کنیم و دوباره برایشان نسازیم. از همین روی به شرکت‌های ساختمانی و مقاطعه کارهای آمریکایی گفتیم پشت سرما حرکت کنند. غافل از اینکه آنها پیشاپیش در سرتاسر مرزهای عراق قطار شده بودند و منتظر دستور مابودند.

عراقی‌ها به علت بی اطلاعی از شرایط دموکراسی، پل‌ها را روی رودخانه‌های دجله و فرات طوری ساخته بودند که

پل را با یک راکت خراب‌کند.

چون خیلی سریع و ارزان ترتیب پل داده شد. پهن کردن خیابان‌ها را هم به جنرال واگذار کردیم. اما تأکید و سفارش کردیم مواظب باشید که خون از دماغ کسی نریزد! ژنرال‌های ما مشغول باز کردن راه برای عبور دموکراسی شدند. با بمب و راکت و این جور چیزها به سرعت راه باز کردند که دموکراسی بتواند خودش را در این مملکت کوچک جا به جا کند. با اینکه وزارت خارجه، شخص پرزیدنت، وزیر دفاع، فرمانده کل ارتش به کرات سفارش می‌کردند که مواظب باشند، خون از دماغ

آبرو داریم. این شد که یوسف را تندری سوار طیاره کردیم و برای اینکه بچه تنها نماند و دلش برای مامانش تنگ نشود، مادرش را هم بغل دستش نشانندیم و آوردیم اشان به آمریکا. حالا دکترهای ما در تمام تلویزیون‌ها مرتباً دارند یوسف را معاینه می‌کنند، آماده‌اش می‌کنند برای جراحی‌های متعدد. اخبار مستقیم صاف کردن دماغ یوسف در تمام تلویزیون‌ها و روزنامه‌ها و رادیوها، لحظه به لحظه تمام اخبار سیاسی و اقتصادی جهان را قطع می‌کند و مردم را در جریان آخرین تحولات دماغ یوسف قرار می‌دهد. تا

مردم دنیا، خبر مخابره می‌کنند که در جاده‌ی بغداد کاظمین یک لنگه کفش و یک عینک شکسته پیدا شده و یا در جاده‌ای که به سوی مرز اردن می‌رود یک کلاه بی صاحب روی زمین افتاده بود. از این بدتر، بعضی عکاسی‌ها از گوشه و کنار دنیا مردم دست و پا بریده را می‌یابند. از آنها عکس می‌گیرند و می‌فرستند به تلویزیون الجزایر و بی بی سی، تلویزیون فرانسه، هلند و ... که اینها زخمی‌های عراقی هستند و در اثر عبور ارباب دموکراسی این طوری شده‌اند. در حالی که تاریخ در آینده با گم کردن چند فایل و چند نوار در

از سری طنزهای «ما آمریکایی‌ها»

دردسر حمل و نقل دموکراسی!



ما آمریکایی‌ها ملت بزرگی هستیم و بهمان نسبت همه چیزمان باید بزرگ باشد، بزرگ نه، بزرگ‌ترین در دنیا. «شاپینگ سنتر» بزرگ‌ترین، «مال» بزرگ‌ترین. بانگ بزرگ‌ترین. «دموکراسی» بزرگ‌ترین. در حقیقت این صفت «بزرگ‌ترین» در وجود ما آمریکایی‌ها عجین شده است.

ما به هیچ چیز حتی یک ذره کوچک‌تر از «بزرگ‌ترین» نمی‌توانیم رضایت بدهیم و همین صفت خدادادی، گاهی دردسرهایی ایجاد می‌کند.

ما وقتی تصمیم گرفتیم دموکراسی به عراق بفرستیم، اصلاً فکر تنگی کوچه‌های عراق را نکردیم. اصلاً فکر نکردیم خانه‌های عراقی به نسبت خانه‌های خودمان چقدر کوچک اند و سقف این خانه‌ها چقدر کوتاه. کوچه‌ها تا چه حد تنگ و باریک اند. همین طور از روی عشق شدید به آزادی، و رفاه مردم، دموکراسی به آن گندگی! را برداشتیم بردیم، در مملکت به آن کوچکی، بدیهی است عبور دموکراسی از کوچه و بازار عراق کار چندان بی خطر و ضرری نبود. وقتی دیدیم خیابان‌ها برای عبور دموکراسی به این گندگی، تنگ است. چاره‌ای ندیدم جز اینکه از دو طرف خیابان‌ها را تراش بدهیم. تا راه برای عبور سالم دموکراسی باز شود.

آمدیم در طرف خیابان‌ها را تراش بدهیم نصف خانه‌ها ریخت. ما چه می‌دانستیم خانه‌ها همه خشت و گلی است. خانه‌ها

سازمان «سیا» نشان خواهد داد که حقیقت امروز واقعیت موضوع چه بوده است. اصلاً چرا راه دور برویم هنوز صدای آن مرد عراقی در زیر سقف آسمان طنین دارد که می‌رقصید و می‌گفت: جرج بوش دوست داریم!

مردم دنیا بدانند ما چقدر برای جان مردم سایر کشورها ارزش و اهمیت قائل هستیم. و چقدر وجدان پاک بشری ما جریحه دار می‌شود اگر خون از دماغ یک بچه عراقی به زمین بریزد. اما گوش کنید به دشمنان دموکراسی: این‌ها بدون هیچ گونه احساس مسئولیتی و بی توجه به عواطف بشری

کسی نریزد! بالاخره دماغ یوسف شکست. گوشه‌ی لبش کمی زخم شد. خدا خودش می‌داند که چقدر اسباب خجالت ملی شد. به راستی وجدان بشری ما به شدن به لرزه افتاد. بالاخره گفتیم نمی‌شود دست روی دست گذاشت و دماغ یوسف همان طور شکسته و کج باقی بماند. آخر ما در دنیا

دموکراسی به آن گندگی را - نه می‌شد از روی آن عبور دادنه از زیر آن - به ناچار پل‌ها را با کمترین هزینه خراب کردیم. به جای اینکه صدها کارگر و مهندس استخدام کنیم (در آن گیر و دار حمل و نقل دموکراسی، شرایط استخدام تعیین کنیم و حقوق و مزایا و اضافه کار و هزار مکافات دیگر) به یکی از ژنرال‌هایمان گفتیم اگر می‌تواند



آدمخوار را چشیده بودند هنوز به خارج نیامده و صفوف معترضان را با حضور پرخروش خود رنگین و پرشور نکرده بودند. اینترنت هنوز به صورت گسترده امروز در زندگی مردمان راه نیافته بود- و شبکه‌های ماهواره‌ای پرقدرت مثل صدای آمریکا و بی.بی.سی و رادیوفردا و چند شبکه خصوصی چون کانال یک، پارس، روزالت، تیشک و... میدان دار صحنه آسمان وطن نشده بودند.

همچنین است نبود کانالهای ارتباطی گسترده مثل اسکایپ، فیس بوک، توئیتر و... (که در آن تاریخ اگر بعضاً هم وجود داشتند)، استفاده عام پیدا نکرده بودند و در اختیار جمع معدود با حضوری محدود بودند.

جنبش سبز اما در زمانی کوتاه‌تر از چند روز، دیواری را که خمینی و جانشینانش با وزارت اطلاعات و سپاه و بسیج و امنیت خانه‌های مبارکه شخص رهبر و جواسیس ریز و درشت و اهالی ولایت «لای گری» و نیزروایاتی که بعضی از خارجه‌نشینان دائم السفر به خانه پدری در بازگشت از تحولات ایران و ساختن مترو و پلهای هوایی و آسمانخراش‌های باشکوه و محافل شبانه عیش و عشرت نقل می‌کردند- بین داخل و خارج تا عرش اعلی بالا برده بودند- فروانداخت.

برای نخستین بار در خارج کشور بی آنکه ستاد رهبری و هماهنگی مشترکی وجود داشته باشد، ایرانیان هماهنگ و همزمان



دکتر علیرضا نوری زاده

متولیان خود خواهان!

یک سال پس از «رخداد بزرگترین تقلب و تزویر و نفاق» در عرصه سیاسی کشور- از زمان برپائی نظام مشروطه و پیدائی صندوق رأی تا امروز-، دیواری که (به برکت جنبش بزرگ آزادیخواهی ایران با رنگ سبز فروافتاده بود)، از سوی آنهاکه متولیان خودخوانده «امامزاده سبز» شده‌اند، با «مصالح» ناکارآمد بالا می‌رود و به گمان من وقت آن است که با یک حرکت به جا و مؤثر نخستین آجرهائی را- که حضرات بر بستر مذهب و قانون اساسی جمهوری ولایت فقیه چیده‌اند- فرو

بریزیم.

آقای خمینی از فردای به تخت نشستن، کار بالا بردن دیوار جدائی و خط فصل بین مردم ایران را در داخل کشور با توسل به ادبیات انقلابی و مذهبی آغاز کرد و سپس پایوران نظامش دیوار دیگری را بین داخل و خارج برپا داشتند.

آن روزها هنوز البته تعداد ایرانیان برونمرز به چهار میلیون (مطابق آمار رسمی وزارت خارجه رژیم) و شش میلیون بر پایه گزارشهای نه چندان موثق جوامع ایرانی خارج کشور و بعضی از دولتهای میزبان پناهندگان، نرسیده بود.

بنابراین کار جدا کردن داخل از خارج آسانتر نمی‌مود. در جریان جنبش ۱۸ تیر یازده سال پیش، همصدائی با داخل به صورت تظاهرات گسترده در چهارسوی جهان در همدلی با دانشجویان توفیق چندانی در فروانداختن دیوار جدائی نداشت، چراکه اولاً هزاران جوان و نوجوان ایرانی که در ایران طعم زیستن در چنگ یک رژیم سرکوبگر ارتجاعی

حاصل یک سال مقابله با رخداد بزرگترین تقلب، تزویر و نفاق در عرصه سیاسی ایران

برای اولین بار خارج از کشور بدون ستاد هماهنگی مشترک ایرانیان همزمان با داخل به حرکت آمدند

و تاکیدهای بسیاری بر آتش زدن تصاویر خمینی و البته سید مظلوم نایب امام زمان خامنه‌ای توسط صدا و سیما و ارگانهای ریز و درشت تبلیغاتی رژیم و پیغام و پسگامهای خامنه‌ای برای رفسنجانی و موسوی و کروبی و خاتمی و... مبنی بر اینکه شماها از اهل بیت هستید و باید حسابتان را از ضد انقلاب ساختارشکن

سطح جهانی (در درجه نخست به علت تلاشها و ارتباطات روزنامه نگاران، تحلیل گران، فعالان و احزاب و شخصیت‌های اپوزیسیون در خارج کشور) کوشید موسوی و کروبی و مجموعه اصلاح طلبانی را که در کنار آنها بود به انفعال و در نهایت جدائی از بدنه جنبش وادارد. بزرگ کردن بعضی از شعارهای «ساختارشکن»

هوشیاری و استحکام پیوند داخل با خارج، کار ساز نشد. گفتم هوشیاری و لازم است در این مورد چند اشاره کوتاه داشته باشم.

شانناژ سیاسی/مذهبی!

رژیم از همان نخستین روزهای اعتراض عمومی به تقلب بزرگ در انتخابات، با توجه به بازتاب گسترده این اعتراض در

با داخل به حرکت درآمدند و در مواردی تظاهرات باشکوهی برپا کردند که تنها تفاوتش با تظاهرات هموطنان در داخل کشور، نبود «سپاه و بسیج و نوپو و لباس شخصی‌های ذوب شده» در ولایت سید علی آقا بود.

البته رژیم کوشید از طریق ستون پنجم خود با ایجاد اختلاف و معرکه‌گیری‌های کوچک و بزرگ در جوار صفوف همبسته ایرانیان در خارج شکاف بیندازد، اما این ترفند که سالها مؤثر افتاده بود به گونه‌ای که هیچگاه مانع نتوانستیم به صورت همبسته و همدل ظاهر شویم، این بار به برکت

جدا کنید از همان نطق ۲۹ خرداد خامنه‌ای آغاز شد.

موسوی و کروی به ۱۰۰۰ اگر تسلیم این شانتاژ سیاسی مذهبی شده بودند مسلماً وضع فرق می‌کرد و ما شاهد موجهای سبز ساختارشکن در ۱۳ آبان و عاشورا نمی‌شدیم اما علی‌رغم تعلق نوستالژیک و احتمالاً عقیدتی به ویژه موسوی به انقلاب و جمهوری اسلامی و خمینی، او حاضر نشد کلامی در نفی جنبش، هواداران جنبش به صورت عام در دو سوی مرز و یا انتقاد از مسیری که جنبش در جهت آن حرکت می‌کند بر زبان آورد.

در دو مورد خاص می‌دانم که هم موسوی و هم کروی زیر فشار شدید قرار گرفتند (و حتی بعضی از همراهانشان در این امر مشارکت داشتند که در رابطه با چهره‌های مشخصی در خارج که از جنبش طرفداری سخت می‌کنند و با حضور رسانه‌ای گسترده مخاطبان بسیاری در داخل کشور دارند)، بیانیه‌ای و یا کلامی تند بر زبان آورند. ولی آنها زیر بار نرفتند.

مورد دیگر مقاله‌ای بود که در "سایت کلمه موسوی" به چاپ رسید و در آن ادعا شده بود که تلویزیون رژیم با پخش سخنان من و یا اظهارات ملکه پیشین ایران در حمایت از جنبش سبز، با حسین بازجو همصدا شده است و این در حالی است که جلوی پخش هرگونه سخن و یا مطلبی را از موسوی و کروی و یا در تأیید آنها گرفته است. - نقل به مضمون - دوز پس از انتشار این مطلب از طریق دوست و همراهم در سفر سبز دوم محسن - سازگارا و مخملباف - مطلع شدم در برابر اعتراض بسیاری از کادرهای بالای جنبش نسبت به انتشار این مطلب، موسوی دستور برداشتن آن را از سایت داده و همچنین خواسته است از نویسنده آن مطلب دیگر سخنی به چاپ نرسد.

نکته جالب آنکه درست عکس آنچه رژیم در نظر داشت، به جای آنکه قید و بند هائی که رهبری دو فاکتو جنبش در داخل را از بدنه جنبش به شکل عام و بال جنبش در خارج کشور جدا کند، این بدنه جنبش و بال بیرون از مرز جنبش بود که رهبری جنبش را گام به گام از حاکمیت دور کرد و افقهای تازه‌ای را در برابر موسوی و کروی و... گشود.

به رسمیت شناختن آحاد تشکیل دهنده جنبش به عنوان سخنگو و راهبر... پذیرش این واقعیت که قانون اساسی وحی منزل نیست و می‌توان آن را تغییر داد.

تاکید بر تساوی ایرانیان فارغ از نژاد و مذهب و باورهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، به رسمیت شناختن حقوق حقه اقوام ایرانی در چهار چوب یک ایران دمکرات بانظام غیر متمرکز و... محکوم کردن صریح سیاست‌ها و راه و روش هیأت حاکمه در تعامل با پرونده اتمی - عبور آرام از کنار مجازات‌های اخیر شورای امنیت و ایالات متحده - عبور از خطوط قرمز و به ویژه در مورد ولی فقیه - سخنان کروی را به یاد بیاورید که گفت این ولایت را انبیاء و اولیاء هم نداشته‌اند

بدون آنکه هیچ نوع مأموریت و ویژه‌ای از سوی رهبری دوفاکتوی جنبش نصیبشان شده باشد - آستین بالا زده‌اند و با مصالح ناکارآمدی که فساد و آلودگی بارها ثابت شده می‌کوشند بار دیگر دیوار بین داخل و خارج را بالا ببرند. نوشته‌الاهه بقراط تحت عنوان «من مدعی جنبش سبز هستم» که در آن یادآور می‌شد به عنوان یک مخالف سرسخت جمهوری اسلامی و رژیم دینی، همراه و همدل با جنبش سبز است، زبان حال میلیون‌ها ایرانی است که دغدغه شان کاستن از

است که سعدالدوله مستبد می‌تواند تحت تأثیر فضای جنبش آزادیخواهی ابوالمله شود و محمد ولیخان سپهدار اعظم تنکابنی مأموریت و ولایت شاه مستبد را زمین گذارد و جانب ملت را گیرد. همیشه آنکه از درون حاکمیت پرچم آزادیخواهی بر می‌دارد بخت بیشتری برای راهبری جنبش از درون تونل تنگ و تاریک استبداد و این بار ارتجاع به روشنائی آزادی دارد. مهمترین امتیاز چنین شخصی، همانا پیوستن مستمر کادرها و قشرهای حاکمیت به اوست که



موسوی و کروی با آگاهی تسلیم شانتاژهای سیاسی/مذهبی حکومت و اعوان و انصارش نشدند

و استغفرالله خود خدا هم دارای چنین ولایتی نبوده است - همه و همه گویای این واقعیت است که تأثیر خطاب و خواسته‌های بدنه جنبش و بال جنبش در خارج بر رهبری دوفاکتو - که در عین حال هیچگاه ادعای رهبری هم نداشته است - بسیار بیشتر و فراتر از انتظار ما بوده است.

واسطه‌های بی جواز

در این میان - چنانکه حداقل چهار بار در همین ستون نوشته ام - واسطه‌های بی جوازی که بعضاً علی‌رغم جدائی ناخواسته و تحمیلی از بدنه نظام جمهوری ولایت فقیه، هنوز هم زیر علم خمینی سینه می‌زنند و جمهوری ولایت فقیه را - بعضاً منهای خامنه‌ای - نه یک کلمه بیش و نه یک کلمه کم پذیرفته‌اند

ولایت سیدعلی آقا و یا محدود کردن زمان دولتمداری ولی فقیه نیست بلکه از دل و جان، خواستار زوال جمهوری ولایت فقیه و برپائی یک نظام مردمسالار - ساختار دمکراتیک - هستند که بر حقوق بشر متکی باشد. (یعنی نظامی که برابری انسانها را فارغ از جنس و نژاد، زبان و مذهب و اعتقادات به رسمیت بشناسد و عدالت اجتماعی در آن مصون از هر نوع مداخله‌ای باشد.) در اینجا سؤالی پیش می‌آید، اینکه با توجه به محدودیت‌ها و قید و بندهائی که رهبری دوفاکتوی جنبش سبز را از ساختارشکنی آنگونه که مدنظر ما است، باز می‌دارد که آیا باید در جستجوی یافتن یک رهبری هماهنگ و منسجم با خواسته‌های ما بود؟ پاسخ من به این سؤال منفی است. تجربه تاریخ به ما نشان داده

روزگاری از خودی‌ها بوده و پیوندهای دیرینه‌ای با او داشته‌اند. برخلاف واسطه‌های بی مجوز که سخت تلاش می‌کنند رهبری دوفاکتورارثیه پدری خود قلمداد کنند، تلاش ماکه توانسته ایم با همدلی و هم‌سخنی با داخل دیوار جدائی رافرواندازیم باید معطوف به این امر باشد که، رهبری دوفاکتوی جنبش را به سوی انعطاف پذیری بیشتر در جهت رسیدن به یک نظام مردمسالار غیردینی یاری دهیم. این رهبری می‌تواند در سایه تداوم، مقاومت و درک به هنگام خواسته‌ها و آرزوهای بدنه جنبش سبز و بال جنبش در خارج از حالت «دوفاکتو» به «دوژور» برسد.

چکه!

چکه!



حرف داریم تا حرف

حسینعلی راشد و محمد تقی فلسفی، دو واعظ معروف سال‌های بعد از ۱۳۲۰ تا دهه بعد بودند. روزی از «راشد» پرسیدند:

فرق تو با فلسفی چیست؟

راشد گفته بود: فلسفی خوب حرف

می‌زند من حرف خوب می‌زنم!

چه فرقیه؟!

دو نفر فاحشه را در تبریز گرفته بودند. یکی به ۷۴ ضربه شلاق محکوم شد و دیگری به ۵۴ ضربه. پس از اجرای حکم، یکی از فاحشه‌ای که زیاده‌تر شلاق خورده بود یقه حاکم شرع را گرفت و گفت: نه غریبه، نه شرقیه، جنده لری چه فرقیه؟ خوشبختی و بدبختی!

یک طنز نویس فرانسوی می‌گوید: برای سعادت‌مند بودن کافی نیست آدم خوشبخت باشد، دیگران هم باید بدبخت باشند!

سوار شدن اتوبوس

یک آقای مسافری به مسافر عجولی می‌گفت: راه سوار شدن اتوبوس در حال حرکت این است که ... صبر کنی تا بایستند!

تعمیرات اساسی

هم یکی زیاد سرفه می‌کرد هم سروصدای لوله آگزوز اتومبیلش زیاد بود. یکی از رفقا گفت: اینطور که معلومه هر دوتای شما به تعمیرات اساسی احتیاج دارید!

عدالت اجتماعی

یک استاد برجسته سیاسی از بس ایدئولوژی اجتماعی نوشته بود چنان کلافه به نظر می‌رسید که می‌گفت: از قرار معلوم «عدالت اجتماعی» زیر کتاب‌های ایدئولوژی‌های بنده دیگران خفه شده است!

خودی و بی خودی

یکی در میهمانی، شخصی را نشان داد فکر می‌کنید او با آدم خودیه؟ جواب داد:

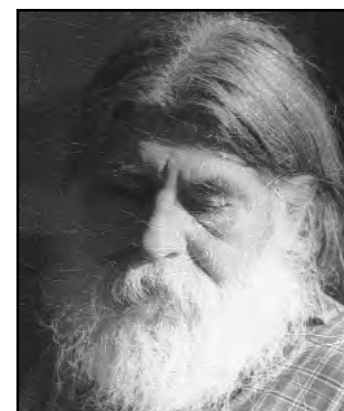
ولش کن بی خودیه!

حذف داریم تا حذف

بعضی‌ها اسم آدم را نه فقط از توی دفتر تلفنشان حذف می‌کنند بلکه اگر دستشان برسد خود طرف را هم از زندگی حذف می‌کنند!

سفر در سکوت

نامه ای - سرگشاده - از: من - که اینجایم!! به: عزیزان - که آنجائید
تا سحر صبر کن! ... سپیده سر میزند - باز!!... و صبح میشود - دوباره



خسرو امیر عضدی

حیف!

این چه - بد است - را - رها - کرده ایم
وسفت و سخت چسبیده ایم
به: آن که چه خوب بود
کالبد شکافی - بعد از مرگ
نبش قبر مرده‌ای بیجان

و چه بد است
عزیز من!

یا نه دیگر
خوب میدانیم که بر ما چه رفته
چندین بار
اما مثل - بلوط - مقاوم
و همچون - سرو - سبز
مانده ایم هر بار
و چه خوب است

خواهم آمد نیست که میگویم
خیالی
نه!

آمده و آماده ام
دوباره
باز - جاری
در جریان

ورسیدن دوباره آرزویم نیست

پیوسته میروم
با موج

و آرام و آهسته
میگذرم از کنار سد و صخره
از سر چشمه آمده‌ام

رسیده‌ام به دریا
شتابان کجا میروی؟!
یار پینده!

بنشین!
صفا و سفر کن!

خطا و خطر هست

خاطر مرنجان!

بر افشان گل!

از باغ بگذر!

رها کن - تن خویش - بر آب

نامه ای - سرگشاده

از: من - که اینجایم

به: عزیزان - که آنجائید

بیرون بودم

زل زده بودم به خورشید

و یادم افتاد به دفترم

یکجا نوشته بودم:

مگو تاریک میبینم!

قفس تنگ است!

تنهایم!

که - از: خورشید

اینسان - پرتو نوری

به: بام ما - هم

افتاده است

در خلوت - از خود

پرسیده بودم - چندین بار

چرا اینجور میبینی؟

نکند - ناپخته - بنویسی

از: آنچه میبینی

آخر چرا

چرند و پرند

و پرت و پلا - مینویسی؟

خورشید کجاست؟

آنها - که - اینجور - باشان

به زبان مادری - گپ - میزنی

خوابند

حالا

آنجا - شب - است

و - خورشیدی - در آسمان - نیست

حیف

تاریک است

دوباره زل زدم به خورشید

آنقدر قشنگ بود که گیجم کرد

و بردم به عالم هپروت

حرفم را پس گرفتم

زیاد هم بی سبب

خوشبین نیستم

اگر اینجا - که منم

چنین زیبا و روشن است

و خورشید همچنان میدرخشد

گرم. ملول. درخشان. نورانی

و آنجا - که: تویی

جور دیگر

چرا بگویم حیف؟

نه!

مینویسم: چه خوب

اگر آنجا - که عزیزانند

حالا - شب است

و تاریک است

تا سحر صبر کنی

سپیده - باز - سر میزند

و صبح می‌رسد - دوباره

هر روز

تازه

گفته بودم: چه خوب!!...

و حالا مینویسم:

چه بهتر!!...

آنجا - اگر - شب است

تو تاریک نبین!

بیرون بیا!

تا ببینی

که: امشب

شب مهتاب است

و بیرون چه روشن است

نمیبینی؟

بیرون بیا!

تا ببینی

که: من

دروغ - نمیگویم

یقین ندارم - اما

اگر دیدی

بنویس!

تا باور کنم که

راست میگویم

آنچه میبینم

زیاد هم خالی و خیالی نیست

فردا دوباره روشن است!

اگر هم - ابر بی بارانی

سایه افکنده باشد

باک نیست

خورشید برای همیشه

در پس آن نمی‌ماند

نه! عزیز! ...

تا سحر صبر کن!

سپیده - سر میزند - باز

و صبح میشود - دوباره

پرنده‌ی عشق! ... میتوانی

در کف هر دست - آشیانه کنی

دستی که عاشق باشد

میداند که تو! . بهتر که: آزاد - باشی

نم نم باران است که می بارد!!... از: ابر کبود آبستن!!...
و: ... برای شستن - این بالا بلند - که: دماوندش نامند



شکوه میرزادگی

**ما را به دم پیر نگه نتوان داشت
در خانه دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بود
در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت
شناسایی حیرت‌انگیز؟**

امروز در خبرها خواندم که احمدرضا احمدپور، به دلیل بدرفتاری ماموران زندان، برای سومین بار دست به اعتصاب غذا زده است. از خانم احمدپور، همسر وی، نقل شده است که همسرش در وضعیت بسیار وخیم جسمی قرار دارد، به طوری که به سختی و با عصا قادر به حرکت است.

احمدپور را با وبلاگ «پژواک خاموش» اش شناختم، وقتی که برای جلوگیری از آب‌گیری «سد سیوند» تلاش می‌کردیم او جزو کسانی بود که مرتب خبرها را منتشر

گفته و بعد هم همگی خاموش شده بودند.

نه تنها آن زمان که در طول شش سالی که برای حفظ میراث فرهنگی و طبیعی سرزمین مان تلاش می‌کنم هیچ آخوند و شیخ، و امام جمعه و حجت الاسلام و آیت الهی را ندیده‌ام که به حمایت از میراث فرهنگی، و اصولاً هویت ایرانی مان، برخاسته باشد، سهل است، بیشتر آنها گویی نسبت به تاریخ و فرهنگ ما خشم و دشمنی دارند.

از شیخ صادق خلخالی گرفته - که در ابتدای انقلاب با بولدوزر به سوی تخت جمشید حرکت کرد تا آن را با خاک یکسان کند - تا آیت الله خامنه‌ای که تاریخ غیر اسلامی ما را «تاریخ طاغوت و جباریت» می‌خواند، و تا امام جمعه‌هایی که چپ و راست، در هر جمعه‌ای، کنار هر آن لاطائاتی که می‌گفتند، ناسزایی هم نثار فرهنگ و تمدن ما کرده می‌کنند.

معلوم نیست که آنها برای چه در سرزمینی زندگی می‌کنند که هیچ چیز آن را دوست ندارند (البته، به غیر از ثروت هایشان و زنان عقدی و صیغه‌اشان)!

اما حجت الاسلام احمدپور، (او خود را فقط احمدرضا احمدپور می‌نامید)، هر کجایی که لازم بود سخن از عشق به ایران و فرهنگ ایرانی می‌گفت، برای ایران و ایرانی شعر می‌گفت، و دلسوز ایران دوستانی بود که دور افتاده و در تبعیدند.

دفاع از حقوق زنان

نکته‌ی جالب دیگری که در این حجت

او در نامه‌ای سرگشاده به این کاندیدها نوشت:

۱- نظر تان راجع به نامزدی زنان در انتخابات ریاست جمهوری چیست؟
۲- کلمه‌ی «رجال سیاسی» در اصل ۱۱۵ قانون اساسی به معنی «شخصیت سیاسی» [است] یا رجال را جمع رجل بمعنی «مردان سیاسی» می‌دانید؟ اگر به معنی مردان سیاسی می‌دانید آیا آنرا ظلم به حقوق انسان‌هایی که از جنس زنند می‌دانید یا خیر؟ بر فرض اول (در صورتی که ظلم بدانید) بنظر تان وقت آن نرسیده تا قانون اساسی به نفع اکثریت و زنان، اصلاح گردد؟ در این خصوص چه راهکاری دارید؟

۳- با توجه به اینکه حداقل نیمی از جامعه را زنان تشکیل می‌دهند و به همان اندازه در صورت مشارکت در انتخابات پیش رو تاثیر گذارند و رئیس جمهور آینده باید از حقوق همه از جمله زنان دفاع نماید، اگر کسی از زنان نامزد ریاست جمهوری بدون دلیل قانونی (مثلاً بدلیل زن بودن) یا بدون ذکر دلیل توسط شورای نگهبان رد صلاحیت شود، آیا حاضرید در مقابل شورای نگهبان از او دفاع کنید قبل از آنکه رئیس جمهور شوید؟

زنان و مردان سیاستمدار

در آن زمان آقای احمدپور در «پژواک خاموش» نوشت که یکی دو نفری به ایشان وعده داده‌اند که جواب بنویسند اما نوشتند و تنها حجت الاسلام کروی‌بی بود که پاسخی نوشت که احمدپور در پاسخ آن



روحانی اندیشمندی که خلع لباس سر سپردگی شد!

صداهای خاموش را بشنویم، سکوت خاموشی نیست!

بسیاری از بانوان کاندیدا دارای صلاحیتهای فراوان علمی، سیاسی و فرهنگی هستند.

در جواب احمدرضا احمدپور نوشت: آقای کروی‌بی عزیز، همانطور که خود بهتر میدانید: اولاً، تعداد زنان ثبت نام شده در هر دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی در سراسر کشور تقریباً همان ده درصد است که به گفته شما وارد مجلس هم شده‌اند. عبارتی باید نسبت ورودی خانم‌ها به نسبت در صد نامزدی زنان در انتخابات گذشته توجه داشت، و نه صرفاً درصد ورودی‌ها را!

ثانیاً، رقابت در انتخابات به این معنا نیست ورق بزنید

نگهبان گام برداریم. در ضمن لازم می‌دانم به یک نکته دیگر نیز اشاره نمایم. من معتقدم در مورد اصلاح باورها نسبت به توانمندی‌های زنان ما نیاز به یک فعالیت گسترده فرهنگی داریم که فکر می‌کنم در این مورد زنان باید پیشگام باشند.

آیا شما تاکنون به این موضوع فکر کرده‌اید که علیرغم وجود صدها بانوی شایسته در میان کاندیداهای نمایندگی مجلس چرا در هیچیک از دوره‌های مجلس تعداد بانوان نماینده هیچگاه حتی به ده درصد مجموع نمایندگان نرسیده است؟ در حالیکه یقین دارم

مطلبی را مطرح کرده دیدگاه او را در مورد زنان کاملاً روشن می‌کند. بخشی از آن پاسخ را در زیر می‌خوانید:

مهدی کروی‌بی نوشت: به نظر من (رجل سیاسی) که در قانون اساسی به آن اشاره شده به معنای مردان سیاستمدار نیست. همانطور که در برخی متون فقهی، حقوقی و مذهبی نیز کاربرد کلمه‌ی رجل به معنای نوع انسان است. اگر چه از نظر قانونی حق تفسیر قانون اساسی مربوط به شورای نگهبان است، اینجانب امیدوارم و تلاش خواهیم کرد با کمک حقوقدانان و فقهای فراوانی که نظر آنها مانند اینجانب است در جهت تعدیل تفسیر شورای

الاسلام دیدم، و در مورد هیچ یک از روحانیون سرشناس صدق نمی‌کند، حمایت (منظورم حمایت علنی و مشخص و رسمی است) از حقوق و برابری زنان، در چارچوب کنوانسیون‌های جهانی بود.

او تنها معممی در ایران است که اگر مطلبی از زنی را منتشر می‌کرد ابایی نداشت که عکس بی حجاب او را هم در وبلاگش بگذارد. اوج جانبداری او از برابری حقوق زن و مرد در جریان انتخابات خرداد ۸۸ پیش آمد. او رسماً از کاندیداهای ریاست جمهوری خواست تا نظرشان را در مورد عنوان «رجل» بگویند و توضیح دهند که چرا زن‌ها نباید در پست‌های سیاسی و حساسی چون ریاست جمهوری باشند.

می‌کرد و مطالبی نیز در وبلاگش علیه ویرانگران میراث فرهنگی مان می‌نوشت و نسخه‌ای را هم برای مامی فرستاد. وقتی به وبلاگ او سر زدم تا آن را هم جزو دوستداران فرهنگ ایران به لیست مان اضافه کنم با حیرت متوجه شدم که صاحب آن یک پژوهشگر مذهبی است، حجت الاسلام است، در قم زندگی می‌کند، و عضو شورای مرکزی «حزب مشارکت» است.

حیرت من پیچیده نبود. در آن زمان، با وجود اعتراض میلیون‌ها ایرانی در سراسر جهان، ما معممی نداشتیم که در کنار معترضین ایستاده باشد.

یکی دو بار آقای ابطی در وبلاگش سخنانی در رد آب‌گیری بیان کرده بود و یکی دو نفری در مجلس اسلامی هم جملاتی

که هرکس زن بود باید رأی بیاورد بلکه باید با توجه به شایستگی افراد، چه زن و چه مرد، به آن فرد که شایسته‌تر است رأی داد و چه بسا زنانی که شایسته بودند ولی به هر دلیلی یا نتوانستند ثبت نام کنند و یا از فیلتر شورای نگهبان نتوانستند بگذرند و، در معرفی خود به جامعه، شرایط و امکانات مساوی با مردان رانداشته‌اند.

ثالثاً، این که بیشتر از ده درصد زنان نتوانستند وارد مجلس شوند دلیل بر این نمی‌شود تا زنان را از حق نامزد شدن و حق انتخاب شدن برای ریاست جمهوری محروم کنند.

رابعاً، همانطور که خود گفته اید که "من معتقدم در مورد اصلاح باورها نسبت به توانمندی‌های زنان ما نیاز به یک فعالیت گسترده فرهنگی داریم..."

جامعه‌ی زنان ما نیازمند همتی والا برای

شاگردان و علاقمندان آیت الله منتظری، از طرفداران اصلاح طلب زمان آقای خاتمی، و بالاخره از فعالین جنبش سبز. اما، به باور من - و آن گونه که از نوشته‌های او بر می‌آید، برای او انسان بودن و ایرانی بودنش فراتر از هر چیزی است.

این را به راحتی می‌توان از نگاه امروزی اش به مذهب، ملیت، ایرانیت، حقوق بشر، دموکراسی و حتی سکولاریسم دریافت؛ چیزی که در کمتر معممی می‌توان یافت. او در مقدمه یکی از مقالاتش در مورد سکولاریسم نوشته است:

"جامعه‌ی بشر امروزی که، در کشاکش بحران‌های ناقض حقوق انسانی برآمده از عملکرد حاکمان، به ستوه آمده است، برای برون رفت خویش از بحران‌های پیش رو به دنبال راه چاره می‌گردد. یکی از مباحث جدی بشر امروزی برای جایگزین

نظامی بعنوان نظام جایگزین در بخشی از جامعه ایرانی، روز بروز از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود. یکی از کسانی که در این مبحث صاحب نظر و سخت کوش است ایرانی مقیم آمریکا آقای اسماعیل نوری علاست.

در همین رابطه ایشان با راه اندازی سایتی الکترونیک بنام "سکولاریسم نو" بطور اختصاصی به این مقوله پرداخته و چندین مقاله پیرامون سکولاریسم تاکنون منتشر کرده است. اخیراً وی مقاله‌ای بنام "سکولار بودن، همچون پیش شرط مدرن بودن" منتشر کرده که مورد توجه و مطالعه‌ی نویسنده این نقد نیز قرار گرفته و به بررسی این مقاله واره‌ای نظر خویش پیرامون آن پرداخته است. در این مقاله نوری علا سعی نموده است تا با بر شمردن برداشت‌های غلط و پیچیده از

زنان ایرانی شایستگی و احراز بالاترین مقام‌های سیاسی و مملکتی را دارند



حمایت از ایران و ایرانیت، حقوق اساسی مردم، جانبداری از فعالیت حق طلبانه زنان ایران

نظام‌ها و رژیم‌های نافی آزادی و امنیت، نظام سکولار یا «سکولاریسم» است. اما سکولاریسم برای معرفی حقیقت خود، بخصوص در جوامع جهان سوم، هنوز راه درازی در پیش دارد. سکولاریسم هم فلسفه و جودی و تاریخی دارد و هم ضرورت و شرطی ضروری برای آن‌انکه که به یک نظام دموکراسی کامل، همیشگی و نجات بخش می‌اندیشند.

جامعه‌ی ایرانی از جمله جوامعی است که به آن می‌اندیشد. احساس نیاز به چنین

سکولاریسم به مفهومی ساده از آن دست یازد.

صاحب این یادداشت و نقد اگر چه در این خصوص بصورت ریشه‌ای و مبنایی با وی اختلاف ندارد اما برای پیشبرد، گسترش و دامن زدن به دموکراسی خواهی در کشور، لازم دانسته پیرامون برداشت ایشان از "سکولاریسم نو"، با بهانه قرار دادن و بررسی مقاله وی، به گسترش چنین مباحثی یاری رساند...

قلع لباس سر سپردگی!

احمدپور را در آستانه‌ی نوروز ۸۹ دستگیر و بلافاصله توسط شعبه‌ی دوم دادگاه ویژه‌ی روحانیت به یکسال زندان و خلع لباس روحانیت محکوم شد. از سوی این دادگاه یکسال زندانی شدن او به خاطر فعالیت‌های تبلیغی علیه نظام و نشر اکاذیب اعلام شده بود و خلع لباس او به خاطر مخالفت بودن با شئونات این لباس - که حتماً از نظر این دادگاه پوشیدن لباس طلبگی به معنای سرسپردگی کامل به ولایت فقیه، و اقدام مجدانه علیه هر نوع حق طلبی و آزادی خواهی و ایران دوستی است!!

خانه سازمانی او را - که نه خانه‌ای دارد و نه ثروتی - از او گرفتند و معلوم نیست که خانواده‌اش اکنون در کجا زندگی می‌کنند. او را به کشتن بچه هایش تهدید کردند. او در یکی از نوشته هایش از تهدیدهای هراس انگیزی که از سوی حکومت شده و به خوراندن نفت به پسرش «ارشیا» اشاره می‌کند:

«در بازجویی، روزی اشاره‌ای کردند به اتفاقی که برای پسر شیر خوارهام، ارشیا جان، افتاد (زمانی که من در بازداشت بودم نمی‌دانم چگونه ارشیا نفت خورده بوده که دو روز در بیمارستان کودکان قم بستری شد) و اینکه این اتفاقات از عواقب کارهای من است و اینکه ادامه هم خواهد داشت!!! و مواردی پیرامون خانواده و بچه‌ها و دخترانم که سر فرصت در یک پست جداگانه خواهم نوشت. هم توی بازجویی و هم طی مراحل بررسی پرونده‌ام در دادیاری شعبه چهار دادسرای ویژه روحانیت، چقدر برایم ملموس شد که برای آقایان چقدر هدف وسیله را توجیه می‌کند و چقدر بر تعجبم می‌افزود و چقدر از اندیشه و موضع خودم خوشحال می‌شدم و چقدر به اخلاقی بودن و درست بودن اندیشه‌ها و اعتقادات و روش‌های زندگی خودم افتخار می‌کردم. به هر حال، من همه‌ی این فشارها و فشارهای بعدی و احتمالاً زندانی شدنم را به فال نیک می‌گیرم و خیلی خوشحالم که زندگی سالمی داشتم و هیچ اندوخته‌ای از بیت المال ندارم و نزد خدای خویش و در آینده رو سفید در نزد مردم خواهم بود و اینکه بخاطر در کنار مردم بودن و برای مردم بودن و بخاطر اندیشه‌هاییم تحت فشار قرار می‌گیرم و در سلول انفرادی حبس شدم...»

اکنون، همانگونه که همسر احمد پور اعلام کرده، او در زندان وضعیت بدی دارد و، بدون تردید، نیاز به حمایت سازمان‌های حقوق بشری، و کوشندگان

حقوق بشردارد.

همانطور که در بالا گفتیم، وبلاگ اصلی به پژواک خاموش دست زندانبان هایش هک شده و اکنون وبلاگ ناقصی، که گفته می‌شود به دست اصلاح طلب‌های مذهبی در خارج، با شکل و شمایل تازه و حذف بسیاری از مطالب، از جمله مطالب مربوط به میراث فرهنگی، و مطالبی انتخاب شده از سوی آن‌ها، به جایش نشسته است.

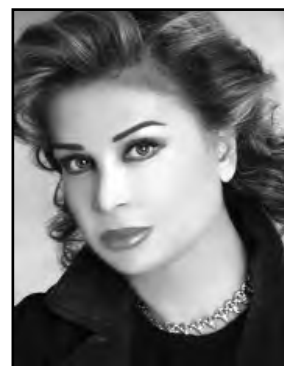
اما پژواک صدای احمدپور و احمدپورها، این شخصیت‌های مذهبی که به جای این که به حکومت و استبداد مذهبی و بیدادگران بچسبند کنار مردم ایستاده‌اند. با این که تعدادشان کم است، خاموش نمی‌شود چرا که اصولاً پژواک انساندوستی و آزادی خواهی هرگز خاموشی پذیر نیست. مهم نیست که این افراد مذهبی هستند، یا لامذهب، و اعتقادات سیاسی شان با من و شما می‌خواند یا نه، اما مهم این است که ما همه در یک امر با هم همصدا هستیم و آن باور به آزادی و دموکراسی و اجرای کامل حقوق بشر در سرزمین مان ایران است.

تکه‌ای از یکی از نوشته‌های احمدپور را که قبل از زندانی شدنش نوشته، با هم بخوانیم:

پژواک خاموش شرح حال صدای خاموش من و توست. علم دروغ می‌گوید! همیشه تنها این صدا نیست که پژواک دارد که گاهی پژواک خاموش و سکوت، صدا دارتر از هر صدایی است. سکوت، صدای می‌شکند اگر صدای آن را بشنویم! پژواک خاموش خود صدایی بس بلند است و شکننده تر؛ نه شکننده‌های توی کتاب‌ها بلکه صدایی که می‌شکند و خود شکسته نمی‌شود. دریابیم، دریابیم، پژواک بلند ملتی را که هیچ صدایی ندارد، اما پژواک خاموش آن عالمگیر است.

هشدار که نگذاریم همه‌ی صداها خاموش شود، صداها خاموش را بشنویم که اگر گوش شنوایی نداشته باشیم، روزی حاصل جمع پژواک‌های خاموش پرده گوش را پاره خواهد کرد.

در انتظار باشیم تا امواج پژواک خاموش را دریابیم تا ثابت شود هیچ وقت سکوت، خاموشی نیست؛ که خود امواجی است مواج که امتداد آن تا بینهایت گیرنده‌ها را فرا خواهد گرفت. به امید فردا، شما هم مرا یاری کنید تا پژواک خاموش انسانیت و ایرانیت، خاموش تر نشود!



دکتر پریسا ساعد

رهایی از چنگال استبداد، حذف رژیم ولایی، وبرقراری دموکراسی، یک شعار غیر قابل تحقق نیست

تعریف و تحریف دوران طلایی؟!
در میحی که گشوده بودیم در زمینه جنبش آزادیخواهانه موسوم به «سبز» از کوشش «مذهبی نشان دادن» این جنبش سخن گفتیم که اهداف ساختاری آن را از زبان خود تحریف و تعریف می‌کنند و آشکارا اینکه: رجعت به «زمان طلایی» رهبری آیت الله خمینی را گوشزد می‌نمایند که گویا هیچگونه مغایرتی با حکومت ۳۰ ساله آیت الله خامنه‌ای نداشته است؟!!

هم چنین پرسیدیم که «قانون گریزی، کودتای حکومتی، تسخیر رأی مردم، کشتار وحشیانه شهروندان بی گناه و خفقانی که در جامعه حاکم بوده و هست.

در راستای حقوق شهروندی، چه تفاوت و تمایز فاحشی با کودتای «عصر طلایی خمینی» و اعمال خشونت آمیز آن زمان دارد؟

بنا به سنت رایج در یک دوره انتخاباتی و دخل و تصرف در رأی مردمی، آیت الله خمینی هم یک انقلاب مردمی را به تصرف خود درآورد و بزرگترین ضربه تاریخی را به جنبش آزادی خواهانه مردم زد!

گفتیم که آشکارا پیداست که اصلاح طلبان کنونی که امروز علیه قانون شکنی حاکمیت به مخالفت برخاسته‌اند، علیرغم شعارهایی انسان دوستانه مبنی بر حاکمیت مردم - در تحکیم نظام ولایی و

تحمیل قانونی تلاش دارند که حقوق شهروندی درج شده در آن، حتی در بهترین شکل ممکن، ضمانت اجرایی ندارد.

شناخت و نقد ۳۱ سال خفقان
بدون شک انتظاری از آنها، غیر از آنچه می‌گویند و آنچه عمل می‌کنند، نمی‌توان داشت، آنها برای به کرسی نشاندن پایگاه‌های اعتقادی خود تلاش و مبارزه می‌کنند و این حق را نیز، به عنوان پیروان خطی خاص، رسالت دینی و امری واجب می‌دانند اما، در عین حال، به نهادینه کردن این مهم که «حقوق و کرامت انسانی خط نیست بلکه نیاز مبرم انسانی است» توجهی ندارند.

در این میان، بادر نظر گرفتن خفقانی که ۳۱ سال بر کشور ما حاکم است، وظیفه شناخت و نقد در جهت روشنفکری و انجام مبارزات موازی و متقابل به عهده آزادی خواهان است.

بدون شک انتظاری از آنها غیر از آنچه می‌گویند و آنچه عمل می‌کنند نمی‌توان داشت، آنها برای به کرسی نشاندن پایگاه‌های اعتقادی خود تلاش و مبارزه می‌کنند و این حق را نیز، به عنوان پیروان خطی خاص، رسالت دینی و امری واجب می‌دانند اما، در عین حال، به نهادینه کردن این مهم که «حقوق و کرامت انسانی خط نیست بلکه نیاز مبرم انسانی است» توجهی ندارند.

در این میان، بادر نظر گرفتن خفقانی که ۳۱ سال بر کشور ما حاکم است، وظیفه شناخت و نقد در جهت روشنفکری و انجام مبارزات موازی و متقابل به عهده آزادی خواهان است.

بدیهی است که بزرگترین نیاز جامعه ما رهایی از چنگال استبداد، حذف رژیم ولایی و برقراری سکولار دموکراسی است، این اندیشه یک شعار غیر قابل تحقق و دور از ذهن در کشور ما (به ویژه در عصر آگاهی و ارتباطات) نیست اما بزرگان اصلاح طلب با تحریف و چند پاره گویی تلاش در کمرنگ کردن آن دارند، اصلاح طلبان حکومتی، با برپایی کارزارهای بزرگ تبلیغاتی فرهنگ ساز، نه تنها تلاش در مهار کردن نیروهای سکولار دارند، بلکه گفتمان سکولاریسم را کهنه، تکراری، ناکارآمد و حتی نبردی در مسیر دین زدایی توصیف می‌کنند.

البته این نکته واقعیت دارد که اساساً بزرگترین خطری که «حکومت دینی» و نه «دین» رانهدید می‌کند سکولاریسم (به

معنی جدایی مذهب از حکومت) است. سکولاریسم سیاسی به معنا بی دینی و مذهب زدایی نیست اما شیفتگان حکومت دینی با استفاده ابزاری از باورها و خرافات مذهبی، همواره به تقابل با سکولاریسم - که بنیاد و اساس دموکراسی است - برخاسته‌اند.

ذکر این مهم ضروری است که کشمکش میان «روحانیون معنوی گرا و سکولار» با «روحانیون پیرو حکومت ولایی در مکتب اصولی» - که آقای موسوی نیز طرفدار آن است - یک کشمکش تاریخی است و این که میان اهل تشیع در مکاتب مختلفی چون مکتب اصولی، مکتب اخباری، مکتب شیخی و یا شیخگرایی برقرار بوده است

مثلاً، «مکتب شیخیه»، بر عکس «مکتب اصولی»، اعتقادی به مقلد و یا مرجع تقلید ندارد

این مکتب بر این باور است که انسان عاقل و بالغ خود توانایی اجتهاد دارد و در غیبت امام مهدی غائب هیچ کس صلاحیت و حقانیت رهبری ندارد.

«مکتب اخباری» نیز اجتهاد را نمی‌پذیرد. این مکتب معتقد است که پیروی از امام غائب نیازی به واسطه مجتهدین ندارد چرا که امری شخصی است و مرتبط به اعتبار دینداری هر مسلمان، طرفداران این مکاتب به استقلال اقتصادی روحانیون اهمیت می‌دهند و دریافت خمس سهم امام را غلط و نادرست می‌دانند، مهم‌تر از آن، این مکاتب دوری‌گزینی از حکومت را تا ظهور و رجعت امام دوازدهم امری واجب می‌دانند و هر نوع ادعای رهبری و جانشینی امام‌گونه را نامشروع.

در این میان، تیره بختی جامعه ایران غالب شدن نظریه حکومت ولایی، که ورق بزیند

سکولاریسم سیاسی به معنای بی دینی و مذهب زدایی نیست اما حکومت‌داران مذهبی آن را بزرگترین خطر برای حکومت دینی می‌دانند





در کشمکش کسب قدرت میان روحانیون، یک نیروی قدرتمند سازمان یافته تنها برنده و جهت دهنده به سمت دموکراسی است

است که نوع مبارزهٔ امروز را با مبارزات دیروز متمایز می‌کند، و جنبش سبز هم با آمیختگی با عصر آگاهی و فن آوری‌ها نوین است که نه تنها با آگاهی بلکه با ماهیت مبارزاتی متفاوت از نسل‌های پیشین به میدان دموکراسی خواهی آمده است.

به تصور من، ما در حساس‌ترین و سرنوشت سازترین دوره تاریخی به سر می‌بریم. اتحاد نیروهای سکولار با جنبش سبز و دموکراسی خواه ایران که خونی تازه به شاه‌رگ مبارزات آزادیخواه داده است امری سرنوشت ساز و تعیین کننده می‌باشد. بی‌گمان در این زمان تعیین کننده و حساس تاریخی، اتحاد فراگیر نیروهای سکولار تنها آلترناتیو‌هایی بخش ملت ایران از بختک استبداد مذهبی است.

اپوزیسیونی سازمان یافته معنا کرد. از اینرو اتحاد نیروهای سکولار و آزیخواه، به عنوان یک نیروی قدرتمند سازمان یافته و منسجم تنها حربه برنده و جهت دهنده به سمت دموکراسی است. با اتحاد نیروهای سکولار و دموکراسی خواه، که اکنون به صورت پراکنده در ایران و با برون مرز فعالیت می‌کنند، می‌توان وزنه بزرگی در برابر نظام و اصلاح طلبان مبلغ نظام بود. ما در هر کجای دنیا که باشیم باید بتوانیم که با یکدیگر ارتباطی همسویه و ارگانیک برقرار کنیم، باید همدیگر را پیدا کنیم و متشکل تر وارد صحنه بشویم، باید بتوانیم از نیروی اندیشه، تخصص، توانایی‌ها و ظرفیت‌های یکدیگر یاری بگیریم تا به یک کل قدرتمند و اثرگذار تبدیل بشویم.

خوشبختانه بار اصلی ما امروز همین شاهراه ارتباطی و اطلاعاتی اند که راه ارتباط و شناخت و تبادل را هموار می‌سازند. این بزرگترین شانس و امکانی

تئوری‌های کاذب و بی اساسی که در راستای گذار به دموکراسی بخورد مردم و یا جوامع بین المللی می‌دهند و همچنین، با لابی نیست‌های حرفه‌ای، در لباس روحانی، استاد دانشگاه، نویسنده، کنش گر سیاسی، برنامه ساز رسانه‌های همگانی، وبلاگ نویس، ژورنالیست، روشنفکر و غیره بطور سیستماتیک در صحنه ظاهر می‌شوند و تلاش در هنجار بخشی و القای نظریات خود دارند. آنها از تمام امکانات بهره برداری می‌کنند تا باوری کاذب مبنی بر وجود امکان اصلاحات در رژیم ولایی را در ذهن جمعی، چه در داخل و چه در نهادهای اثرگذار بین المللی به عنوان تنها آلترناتیو ممکن و عقلانی نهادینه کنند.

اما آنها تا زمانی قادر خواهند بود ملت و مملکت را به قهقرا ببرند که میدان را خالی ببینند. به عبارت دیگر، شاید بتوان موفقیت آنها را در یک بازی، ناشی از خالی بودن میدان، غیبت نقدی فراگیر و فقدان

نمی‌اندیشند دوری گزینی از قدرت، حکومت، استقلال نهادهای دینی از سیاست، انتقال حکومت به مردم و مردم سالاری است.

طرفداران حکومت ولایی از تحولات صنعتی، تکنولوژی و فن آوری‌های عصر نو، شبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطی برای ایجاد پایگاه‌های نظامی و هسته‌ای، همچنین جاسوسی و سرکوب مردم، با افتخار و اعتبار بخشی به خود، کاملاً بهره برداری می‌کنند بی آنکه به کار خود برچسب غریزدگی بزنند، اما هنگامی که نوبت به طرح مفاهیمی همچون حاکمیت ملی، تحولات فکری بلوغ عقلانی، خودگرایی، تحمل، تكثر آزادی و کرامت انسانی می‌رسد ناگهان تمام این دست آوردهای انسانی، غربی و فاسد می‌شوند.

لازم به یادآوری است که اگرچه جنبش مدرنیته - که یکی از دست آوردهای آن سکولاریسم سیاسی است که از اروپا سر برون آورد، اما، زیربنای فلسفی این

برآیند، تک منطقه‌ای و یا تک سلولی نبوده، بلکه در امر تبادل، بده بستان‌های تاریخی، فکری و اندیشگی اندیشمندان و مبارزان راه آزادی، بویژه به فلسفه میترائیسیم ایرانی گره خورده است. بی جهت نیست که امروز بر یکی از دیوارهای سالنی در سازمان ملل شعر شاعر بزرگ ایرانی سعدی، (بنی آدم اعضای یک پیکرند / که در آفرینش ز یک گوهرند)، حک می‌شود و یا اعلامیه کوروش کبیر قلب تپنده مبانی حقوق انسانی می‌گردد.

باری، پرسش مشخص این است که با این بختک سیاه تاریخی چه باید کرد؟ نه! به امید حمایت کشورهای قدرتمند و یا سازمان ملل نباشیم. کشورهای قدرتمند همواره دنبال منافع اقتصادی خود هستند.

سازمان ملل هم بیش از آنکه سازمان ملل باشد سازمان دولت هاست که طرفداران حفظ ساختار حکومت اسلامی نیز، با

نظریه‌ای برخاسته از مکتب سوم یعنی مکتب اصولی به شمار می‌رود، بر نظریه‌ها و مکاتب دیگر است.

سه نوع نظریه

در مکتب اصولی، که معتقد به امر اجتهاد است، یعنی تئوری مقلد و مرجع تقلید، سه نظریه در رابطه با نقش روحانیت وجود دارد: ۱ (عدم دخالت در امور سیاسی ۲ (حکومت مشروطه ۳ (نظریه ولایت فقیه)؛ آن هم فقیه‌ای که جانشین امام دوازدهم است، مشروعیست خود را از خدا می‌گیرد، و قدرتی هم‌تراز با رسول خدا دارد.

ولایت فقیه با حکومت ولایی هر حکومتی به غیر از حکومت خود را «طاغوتی» می‌بیند، جالب اینجاست که طبق پژوهش‌های دکتر مهدی حائری، میان علمای حوزه، «مرجعیت» چندان سابقه تاریخی ندارد و حتی لقب آیت الله نیز پس از انقلاب مشروطه به علمای طراز اول منسوب شده است. ذکر این نکته که امر اجتهاد برای اولین بار توسط آقا محمد باقر بهبهانی، یکی از پایه گذاران مکتب اصولی، در سال ۱۶۷۳ میلادی طرح و تنظیم شده است برای نسل جوان شاید جالب باشد.

ماهیت حکومت ولایی را می‌توان در عملکرد و حاکمیت خشونت بار فقها و پیروان این نظریه در سی و یک سال گذشته مورد ارزیابی قرار داد.

آنچه شاخص است حکومت فقها حکومتی است برخاسته از تعصب و آمیخته با خرافات مذهبی که به رحمانیت اسلامی پشت کرده و مفاهیم دینی را تنها در چرخهٔ معیوب خشونت مقدس معنا می‌کند. این نظریه تشنهٔ حکومت و قدرت است و در این راه با جرمیت و سببیت حتی دگراندیشان روحانی را به اسارت، زندان، شکنجه و مرگ کشیده است و اکنون نیز آن دسته از پیروان آیت الله خمینی (که برای پیروزی این پایگاه اعتقادی و نه تجلی اسلام رحمانی انقلاب کردند) پس از سی و یک سال حاکمیت، میان خود - رقابت و کشمکشی درون ساختاری برای کسب قدرت و تعیین نحوه مدیریت اقتصادی آن دارند - چه در قبالی ظالم و چه در ردای مظلوم.

رسالت آنها، بنا به اعترافات خودشان، حفظ و احیای نظریات امام راحل در «عصر طلایی» است و به تنها چیزی که

آنهایی که بذر نارضایی عمومی کاشته‌اند، طوفان خشم مردمی را درو می‌کنند!

حکومتی که خود مشوق ترور، آدمکشی و قتل و ویرانی است چگونه می‌تواند از عواقب آن مصون و محفوظ باشد



ایرج فاطمی - پاریس

دو انفجار انتحاری در زاهدان و در مسجد جامع شهر بیش از ۲۷ کشته و ۳۰۰ زخمی بر جای گذاشت، بسیاری از مقامات امنیتی و اطلاعاتی سپاه پاسداران جزو کشته شده‌ها و زخمی‌ها بودند و این سومین باری است که بخش وسیعی از فرماندهان ارشد امنیتی و اطلاعاتی رژیم در دام مبارزان بلوچ تن به هلاکت می‌دهند.

این انفجارها را که «مبارزان بلوچ در راه آزادی ایران به عهده گرفت (گروهی که پس از اعدام عبدالملک ریگی جمهوری اسلامی از نابودی و تار و مار شدن آن بسیار سخن گفت) قبل از تحویل گرفتن عبدالملک ریگی از پاکستانی‌ها و سناریوهای اطلاعاتی در این ماه، رژیم برادر وی را در زاهدان اعدام کرده بودند و تقریباً هفته‌ای پنج تا شش نفر را به اتهام مشارکت داشتن در گروه موسوم به «جندالله»، به جوخه‌های مرگ فرستادند. اما دیدیم که این گروه از مبارزان بلوچ در عبدالملک ریگی خلاصه نمی‌شود.

این برای نخستین بار است که در گوشه‌ای از سرزمین مان در زاهدان، انفجارهای انتحاری صورت می‌گیرد، تا به حال کمتر در ایران از این پدیده‌ها دیده می‌شد، گرچه جمهوری اسلامی تا به حال خود از تبلیغ کنندگان این نوع عملیات و انجام دهنده آن بوده است. اما در طول همه‌ی این مدت یک ایرانی اهل مبارزه سیاسی

ندیده ایم که دست به اینگونه عملیات بزند، غیر از یکی دو مورد و در رابطه با سازمان مجاهدین خلق در سال‌های دور و کشته شدن چند امام جمعه موسوم به «شهید محراب».

به هر روی آنچه گفتنی است اینکه، خشونت، خشونت می‌آورد و اصولاً شروع این دور یک اشتباه بزرگ بود که جمهوری اسلامی از روز اول بروی کار آمدنش با اعدام افسران و بلند پایگان نظام پادشاهی در پشت بام مدرسه علوی به آن دست زد و باد را کاشت و در طول سی و یکسال هم مرتب طوفان درو می‌کند.

حاکمان جمهوری اسلامی که حکومتشان بر پایه فقه شیعه - آن هم به روایت چند آخوند اغلب متحجر و عقب مانده شکل گرفته، دیگر باورهای اسلام را بر نمی‌تابند. اینان از ابتدا سنی‌ها را از خود راندند و آنان را - که اصولاً هم باورمندی‌های دیگری غیر از شیعیان ناب محمدی داشتند - پس از آن به جان دراویش افتادند (و آنها را با اینکه شیعه بودند) از دم تیغ گذراندند، با همه‌ی باورمندان مسیحی و زرتشتی و یهودی همین گونه ناروایی‌ها داشتند و همچنان که از اول هم به جان و مال و ناموس بهائیان افتادند، آنها را کشتند، زندانی ساختند، خانه هایشان را بر سرشان خراب کردند و حتی به گورستان‌های آنان را هم به ویران مبدل نمودند.

حقله «خودی»ها را در همین حکومت شیعه به سبک و سیاق خمینی و چند ملای عقب مانده بر شیعیان دیگر تنگ و تنگ‌تر کردند، به مرور این حلقه خودی‌ها آنقدر تنگ شد که در میان خودشان هم خودی و غیرخودی درست کردند (مساجدی از قبیل مسجد قبا، حسینیه ارشاد و سایر مساجد وابسته به آخوندهای مخالف از این قبیل است).

حکومتی که داشتن مسجدی را برای سنی‌ها که جمعیت بزرگی را در کشورمان شکل می‌دهند در شهرهای بزرگ ایران بر نمی‌تابد. بایستی حسابش را کرد که از چه قماش‌ی است. نتیجه این همه یک سو

نگری مانند سیستان و بلوچستان بوده است. نرسیدن به بخش‌های وسیعی از سرزمینمان که محروم‌ترین هموطنان ما در آن نواحی زندگی می‌کنند.

مردان و زنانی که ریشه در شاهنامه ما دارند و از کهن‌ترین و شاخص‌ترین نگهبانان این مرز و بوم بوده‌اند، آنسوتر هموطنان گرد ما را در منگنه‌های خجالت آوری قرار داده‌اند.

به راستی حکومت آخوندی از این همه ناروایی‌های مذهبی و قومی چه سود می‌برد، جز اینکه بر کینه‌های قومی میان ملت ایران می‌افزاید.

زورمداران گویا در اوج قدرت پوشالیشان هم گرمی شوند و هم کور؟! کر می‌شوند و صدای حق طلبانه مردم را نمی‌شنوند و کور می‌شوند و واقعیت را نمی‌بینند. آنان نمی‌شنوند که مردم ایران، از سیستانی و بلوچستانی و خراسانی و مازندرانی و گیلکی و کرد و لر و بختیاری و قشقایی و خوزستانی و شمالی و جنوبی در همه جای این سرزمین، آزادی و حقوق انسانی را فریاد می‌کنند.

نمی‌شنوند که مردم دردناک و کار و درمان و تحصیل فرزندان‌شان را فریاد می‌زنند. نمی‌شنوند که مردم شادی می‌خواهند و چون انسان‌های این قرن می‌خواهند زندگی کنند، خدا را و عشق را در پستوی خانه نمی‌توان پنهان کرد، نتیجه این نشنیدن‌ها و ندیدن‌ها، نتیجه همه تبعیض‌هایی که میان مردم ایران هست، منجر به حوادثی می‌شود که در سیستان و بلوچستان و زاهدان گذشت و در چند حادثه بزرگ و دو عملیات، عده‌ای از «خودی»های حکومت و مزدوران آنها کشته شدند.

در مناطقی از ایران کسانی پیدا می‌شوند که فکر می‌کنند می‌توانند با صدای گلوله؛ گوش‌ها آخوندها را باز کرد. آن چیزی که اکثریت قاطع مردم ایران آنرا رد می‌کنند، وقتی حکومتی خود مشوق ترور و تروریست‌ها می‌شود و خود برای انتحاری‌های فلسطینی یقه درانی می‌کند، وقتی حکومتی خود پادگان‌های

آموزش ترور ایجاد می‌کند، وقتی حکومتی نافش را به ناف تروریست‌های ریز و درشت گره می‌زند و از تلویزیون و رادیوهای صدایی شنیده نمی‌شود جز صدای «مرگ خواهی» باید هم در انتظار چنین عواقب خطرناکی باشد آنها در طول همه این سال‌ها «بذر نارضایتی» کاشتند و امروز توفان خشم و عصبانیت و دشمنی مردم را درو می‌کنند محصولی که توفان است و وقتی توفان می‌آید بی گناه و



گناهکار با هم در هم کوبیده می‌شوند. امروز مردم ایران همه را شناخته‌اند پرچمداران سیاهی را، و امروز مردم در روشنایی راه می‌روند، امروز دیگر باید همه دریافته باشند برای پرهیز از خشمی مهار نشده راه آینده ایران از جامعه مبارزات و نافرمانی مدنی می‌گذرد. مبارزاتی مستمر و بی توقف که از آن سوی نیز به آگاهی و حکومتمداران نیاز دارد که بتوان سرزمین آباد و آزاد داشت ولی افسوس...

مردم برای «خدعه امام» تاوان گزافی دادند

آیا این آزادی با دموکراسی و حقوق بشر هم یک توهم است؟!



الاهه بقراط

واقعیت تردید ناپذیر

عدم صراحت، و پروا از بیان رک و پوست کنده هدف برخی از معترضان و مخالفان حکومت کنونی ایران، راه را بر تعبیر و تفسیرهایی باز می‌گذارد - که نه تنها هیچ کمکی به مردمی که خود را مخاطب آنها احساس می‌کنند - نمی‌رساند، بلکه بیشتر سبب سردرگمی و پراکندگی آنها می‌شود.

فکر نمی‌کنم کسی در این واقعیت تردید داشته باشد که بین «معترض» و «مخالف» فرق هست: بین معترضانی که «مخالف» حکومت کنونی و احمدی نژاد هستند، و مخالفانی که «معترض» به رژیم جمهوری اسلامی اند، فرق هست. تا زمانی که این

تفاوت به صراحت بیان نشود و خطوط همراهی احتمالی معترض و مخالف برای رسیدن به اهدافی که برای هر دو مشترک است، به طور روشن ترسیم نگردد، جنبش اعتراضی مردم با فرسودگی فزاینده به دور خود خواهد چرخید و ادعای مالکیت بر جنبش سبز هر بار از سوی کسانی مطرح خواهد شد که اتفاقا آن را از رنگ و رو خواهند انداخت.

این بدین معنی نیست که در مقابل این فرسودگی، اقتدار پوشالی جمهوری اسلامی مستحکم خواهد شد و زمامداران رژیم جای خود را بر زمین اسب سرکش قدرت محکم خواهند کرد. بلکه به این معناست که همزمان با متزلزل شدن پایه‌های اقتصادی و اجتماعی حکومت دینی در ایران - که نشانه‌های آن هر روز بیش از پیش آشکار می‌شود - بنیه جنبش سیاسی و اجتماعی جامعه نیز کاهش می‌یابد - و در شرایطی که به یک بدیل دمکرات و آزادی خواه مردمی و قدرتمند نیاز هست - خلاء قدرت سبب تقویت آن نیروهایی خواهد شد که، به نظر من، با تکیه بر قدرت‌های خارجی، (بار دیگر ایران را صد البته به نام «آزادی» درست مانند دهه پیش)، به یک دور تازه خشونت و سرکوب دچار خواهند کرد.

پای استدلال مدافعان نظام جمهوری اسلامی در رد این واقعیت انکارناپذیر (که بنیانگذار رژیمشان و حواریون نامبرده مورد حمایت قدرت‌های خارجی قرار داشتند)، به شدت لنگ است.

اینکه خمینی پس از رسیدن به قدرت، پرچم دشمنی با پشتیبانانش برافراشت، مطلقاً تغییری در این واقعیت نمی‌دهد به ویژه آنکه وی توانست مطابق هدف غرب، سگک «کمر بند سبز» را در یک منطقه استراتژیک سفت کند.

آنچه حساب همه را به هم زد، فروپاشی پیش بینی ناپذیر اتحاد جماهیر شوروی بود.

جذابیت شگفت‌انگیز

کسانی که می‌گویند حکومت و دولت باید شفاف باشد و به مردم توضیح دهد که چه می‌خواهد و چه می‌کند، خودشان نیز باید به این سخن خود عمل کنند. اصولاً هر کسی که ادعایی دارد، ابتدا باید از خود شروع کند و اعتقاد عملی خود را به آن ادعا به نمایش بگذارد تا بتواند اعتماد مخاطبان خود را جلب کند.

تا کنون بارها به ویژه درباره سخنان میرحسین موسوی سخنانی گفته و نوشته شده که به شفافیت گفته‌های وی یاری نرسانده است. هیچ تکذیب و تأییدی

هم در کار نیست تا مخاطبان بتوانند یک ارزیابی واقعی از اعتقادات سیاسی وی داشته باشند.

در مورد مهدی کروبی، این آشفتگی کمتر است. ناگفته نماند که سبب بخشی از این آشفتگی، خود مخاطبان هستند که هر یک به خیال خود به برداشتی می‌رسند و بر همان اساس نیز آن را تأیید و یا رد می‌کنند. این همه تنها ناشی از عدم شفافیت از یک سو، و وجود انکارناپذیر تناقض فکری از سوی دیگر است.

آقایان موسوی و کروبی مخالف نظام نیستند. آنها معترض به روندی هستند که در حال حاضر در رژیم مورد دفاع ایشان، در پیش گرفته شده است.

خودشان نیز هرگز ادعایی غیر از این نکرده‌اند. تا اینجای قضیه روشن است. مخاطبان آنها نیز موظف هستند خود را به کوری و کری نزنند و این واقعیت و ادعای آنها را دریابند.

مشکل اما از جایی آغاز می‌شود که آنها در گفتگوها و بیانه‌های خود حرف‌های دل‌ربا می‌زنند، بدون آنکه به تناقض بین این سخنان با اعتقاد خود به رژیم جمهوری اسلامی اشاره کنند و یا خود را موظف بدانند که در مورد این تناقض توضیح دهند.

باورکردنی نیست که «نخست وزیر» و «رئیس مجلس اسلامی» رژیم (که هر دو از یاران و نزدیکان بنیانگذار جمهوری اسلامی بودند)، ندانند رهبرشان به دنبال چه هدفی بود؟ آن هدف قطعاً دموکراسی و حقوق بشرو به رسمیت شناختن تکثر در جامعه نبود.

باورکردنی نیست اطلاعات و نقش آنها در طول سی سال عمر این حکومت، کمتر از من و شمایی باشد که از فاصله دور و در شرایطی بسته و بدون گردش آزادانه اطلاعات، فقط شاهد بوده و هستیم. باورکردنی این است که «سران جنبش سبز» واقعا برای نجات نظام جمهوری اسلامی و اهداف «امام خمینی» به میدان آمدند. ولی خطای سلطه جویانه و قدرت طلبانه رقبای آنان و هم چنین واکنش پیش‌بینی‌ناپذیر مردم، حساب همه چیز را به هم زد. جذابیت شگفت‌انگیز تاریخ در همین «بازی نغز روزگار» است که هر کسی را صدمه و هزار باره «نزد آموزگار» می‌نشانند.

پنهان کردن آشفتشان

کروبی و موسوی پس از ۲۲ خرداد ۸۸ همان کسانی نیستند که پیش از آن بودند. شرایط سیاسی و اجتماعی نیز دیگر هرگز به پیش از آن تاریخ باز نخواهد گشت اما حکومت، همان حکومت است. کسانی که تلاش می‌کنند تا مبدأ سرکوب خشن و خونین جمهوری اسلامی را در ۲۲ خرداد ۸۸ ثبت کنند، تنها عدم تطبیق ذهنیت خویش را با واقعیات تاریخی به نمایش می‌گذارند.

از ۲۲ خرداد، نقاب حکومت بیش از پیش دریده شد و چهره واقعی اش برای بسیاری از کسانی که میل نداشتند آن را ببینند و یا به سودشان بود آن را بزرگ و کتمان کنند، آشکار شد.

جامعه نیز همان جامعه است. جامعه‌ای که پس از ۲۲ بهمن ۵۷ هرگز ساکت نماند. در خود جوشید و در اولین فرصت سر رفت. هم زدن این جوشش با چماق سرکوب بی امان و برقراری فضای ترور و وحشت در جامعه، نقطه جوش را دفع و یا خنثی نمی‌کند بلکه آن را مانند یک آتشفشان که هر لحظه آماده گداختن است، پنهان می‌کند.

اگر سخنان «سران جنبش سبز» اندکی شفافیت یافت و اعتراض آنها در جاهایی رنگ مخالفت گرفت، تنها و تنها به دلیل وجود این آتشفشان است. اما تفاوت هست بین آنچه معترضان جمهوری اسلامی در بهره برداری از نارضایتی و اعتراض مردم می‌کوشند با آنچه مخالفان دمکرات حکومت دینی در ایران تمام تلاش خود را برای تحقق آن به کار می‌گیرند.

ابهامات و تناقضات

مردم نارضی و جنبش اعتراضی آنها، هر نام و رنگی که داشته باشد، برای معترضان، چیزی جز ابزاری برای بازگشت رژیم به اهداف انقلاب اسلامی نیست.

این را سران جنبش خودشان بارها گفته‌اند ولی نگفته‌اند منظورشان از آن چیست؟ هر بار نیز که مجبور شده‌اند توضیح بدهند، یابدیبهیات را تکرار کرده‌اند و با برابهم افزوده‌اند.

من درباره این ابهامات و تناقضات که فکر و عمل کسانی که خود را «روشنفکر دینی» می‌خوانند - سرشار از آن است، بارها گفته و نوشته‌ام و از تکرار آن تا زمانی که خطر این

تناقض همچنان بر سر ایران سنگینی می‌کند، خسته نخواهم شد. ولی نباید گذاشت این تناقض بار دیگر به تعیین سیاست بپردازد.

این تناقض و ابهام به اندازه صراحت و روشنی سرکوبگران مردم، خطرناک است. این تناقض از یک سوسبب تضعیف حاملانش که مردم به آنها امید می‌بندند، می‌شود و از سوی دیگر به فرسایش بنیه اعتراضی جامعه می‌انجامد. کافیت به تجربه «اصلاحات» توجه کنیم. آنچه

جنبش سبز» است. هنوز هم معلوم نیست چرا «سایت سحام نیوز»، ارگان رسمی حزب اعتماد ملی منسوب به مهدی کروبی با وجود انتشار همه حرف‌ها و حرکات موسوی، منشور وی را اصلاً منتشر نکرد، ولی وقتی بر سر ادعایی چون «جدایی نهاد دین از نهاد سیاست» در همین منشور، تعبیر و تفسیری وجود دارد که یکی از آنها از قضا «اختلاط دین و سیاست» است (در سایت رسمی موسوی منتشر شده) باید حواس خود را بیشتر



از ۲۲ خرداد، نقاب حکومت بیش از پیش دریده شد و چهره واقعی اش برای بسیاری از کسانی که میل نداشتند آن را ببینند و یا به سودشان بود آن را بزرگ و کتمان کنند، آشکار شد.

است. آزادی خواه است. برای هرملتی اما تجربه یک توهم کافیتست. ایرانیان تاوان توهم یک جمهوری اسلامی را بسی گران‌تر از بهای واقعی آن پرداخته‌اند. شرط انصاف نیست یک بار دیگر با آنان «خدعه» کرد، فارغ از آنکه شرایط جامعه و جهان امکان بهره برداری از این گونه خدعه‌ها را بدهد یا ندهد.

جمع کرد و دید منظور آنها از «تکثر» و «انتخابات آزاد» واقعا چیست! بیش از سه دهه پیش وقتی خمینی زیر درخت سیب در حومه پاریس گفت در حکومت آینده «حتی مارکسیست‌ها» هم آزادند، هیچ‌کس به این نیندیشید که این روحانی فریبکار وقتی پلایه‌های در قدرت سفت شد، مارکسیست‌ها را از دم تیغ می‌گذراند. آن زمان، در دهه هفتاد میلادی، ادعای آزادی مارکسیست‌ها

«اصلاحات» را از درون خورد، نه رقبای آن، بلکه همین تناقض بود. همین تناقض بود که «اصلاح طلبان» راسترون و مخاطبان آنها را فرسود. «رئیس جمهوری اصلاحات» نیز پس از هشت سال خیلی راحت گفت: شما به من چیزهایی را نسبت دادید که من هرگز ادعا نکرده بودم! و حق با او بود.

خدعه روحانی فریبکار!

حالا حکایت «شیخ اصلاحات» و «سران



نوشابه امیری

مجلسی ها! قضات! وزرا! خبرگان!... به این پیام گوش بسپارید: «آقا» در این هفته، درجه گرفت. خود به خویش درجه داد. امام شد، پیامبر خواهد شد، تا خداشن راهی نیست. در دکان ها بندید. و به خودمان می‌گوییم: ما در اعتراض به امروز بود که از همه دیروزها می‌گفتیم: مرگ بر دیکتاتور

اطاعت امر کنند و از فردا به صف شوند که: «آقا»! ما عیالواریم و مطیع. سرسلسله این ارکان هم، خوبست که مجلس باشد. پیشنهاد می‌شود - (می‌گوییم پیشنهاد؛ معنی آن اما دستورست) - که برادران، یک به یک به حرفه‌های اصلی خود برگردند؛ کرور کرور رای «گوش به فرمان تواییم» در صندوق «آقا» بگذارند و بروند. پس از آن علی و احمد و الیاس و... را چه به آنکه بپرسند دولت چه می‌کند، بر مردم چه می‌گذرد، چه کسی چه چیزی را غنی سازی می‌کند، چه کسی خاک ایران به تاراج می‌برد... به اینها چه؟ «جانشین برحق آقا امام زمان» هست و خواهد بود و جانشین جانشین آقا امام زمان هم برگزیده شده ست. همان که در خیابان‌های تهران چنین خطابش می‌کنند: بمیری، بمیری رهبری رانبینی. خوبست نوبت دوم از آن گردانندگان قوه



دهان‌ها را بدوزید و بروید گشگان را بسایید!

وصلت با ائمه اطهار برقرار شد، شعبه امام و پیامبر باز شد و تا خدا شدن «آقا» راهی نیست!

علی خامنه‌ای در این هفته رسماً حکم امامت و واجب اطاعت بودن خویش، ابلاغ کرد.

وی در پاسخ به استفتای مجحولی مبنی بر اینکه «خواهشمند است در خصوص التزام به ولایت فقیه توضیح دهید؛ به عبارت دیگر چگونه باید عمل نماییم تا بدانیم که به جانشین برحق آقا امام زمان (عج) اعتقاد و التزام کامل داریم؟» چنین پاسخ داد:

"ولایت فقیه به معنای حاکمیت مجتهد جامع الشرایط در عصر غیبت است و شعبه‌ای است از ولایت ائمه اطهار (علیهم السلام) که همان ولایت رسول الله (صلی الله علیه وآله) می باشد و همین که از دستورات حکومتی ولی امر مسلمین اطاعت کنید، نشانگر التزام کامل به آن است».

مبارک باشد! «آقا» حجت را تمام کرد؛ حالا بر ارکان حکومت و ذوب شدگان در ولایت است که این سخن به گوش جان بشنوند،

قضایه باشد. باز پرس و عدالت و قانون به چه کار آید آنگاه که جانشین برحق آقا امام زمان، خود حی است و حاضر و پای ثابت هر پرونده. دادگاه - حتی از این انواع که این روزگاران می‌بینیم - چرا باید باشد که در آن بزرگمردی مانند عیسی سحرخیز، اسم «آقا» را بیاورد و شاکی او گردد؟ جمع کنید این بساط بی التزامی به ولی فقیه را! سعید مرتضوی و مقیسه و آقاسید هستند که خود ببرند و بدوزند و لباس چل تکه بر تن دشمنان «آقا» کنند.

یا خبرگان مجلس رهبری. اصولاً بر اساس کدام منطق و شهود، حضور مجلسی به نام خبرگان - حتی در قالب پر ذلت امروزین - معنا دارد؟ نظارت مشتی خبره - حتی خبره‌ای مانند محمد یزدی - بر جانشین برحق آقا امام زمان؟! زبان‌ها لال.

مجمع تشخیص مصلحت به چه کار می‌آید، وقتی تبلور مصلحت، خود هست و تا امام غایب بیاید که لابد آن را نیز نایب

برحقش باید بگوید. رشته امور در کف با کفایت دارد؟

وزارت و اداره و نهاد و این همه دفتر و دستک برای رتق و فتق امور روزانه مردمان به چه کار می‌آید، آنگاه که سرمایه مملکت به تمامی در جیب پر کفایت «آقا» است و نوچه آن می‌ستاند و نان از چین و ماچین می‌آورد؟

دانشگاه و مدرسه و سینما و تالار؟ آن هم آنگاه که علم و هنر، همه در «او» است و اودر «آقا» است و «آقا» هم بالاسر ما؟ «همین که اطاعت» پیاموزیم از شعبه ولایت ائمه اطهار که همان ولایت رسول الله است، ما را بس.

آقایان! بروید همگی اگر به واقع، التزام عملی دارید؛ بندید دهان هایتان و دیگر نگویید: چه شد که در عصر «آقا» برمداران چنان رفت که مرغان آسمان به فغان درآمدند.

چه شد که فحشا حلال و نجابت حرام شد. چه شد که خاک رستم، به زیر سم رادان‌ها

و نقدی ها، خیش خورد و در شوره زار استبداد، گل نفرت روید.

چه شد که عصر، عصر لجارگان و رجاله‌ها، عصر احمدی نژادها و مرتضوی‌ها شد.

بندید آن دهان‌ها که می‌گویند «دفتر ایام ورق خورده و بخت از نظام برگشته است! آبرویش به یغمارفته! و طشت رسوائیش از بام تاریخ افتاده است! کشف عورت شده است!

خدا هم از شما رو گردان شده و ستاربت خود را باز گرفته است.

آن دلیری‌ها که در کنج خلوت و در پرده تزویر می‌کردید فاش شده است.

آه جگر سوختگان و جان باختگان و دهان دوختگان کارگر افتاده است و دامان و گریبان شما را سوخته است. خائفم که بگویم باب توبه هم به روی شما بسته شده است. شریعت هم از شما شفاعت نخواهد کرد که مشروعیت از شما گریخته است. «بدوزید این دهان‌ها را و بروید کشکتان را بسایید!

کلام، آن گاه بگویند که جانشین برحق بخواهد! سؤال، آنگونه بپرسید که شعبه امام و پیامبر، ترسیم می‌نماید! نفس، آنگاه کشید که «آقا» اجازت دهد! در نیافته اید هنوز؟ گیریم که تا دیروز نمی‌دانستید، اینک که «پاسخ استفتا» گرفته اید، اطاعت امر کنید که: «میزان حال افراد است!». از یاد مبرید که صدای شعبه امام و پیامبر، روز اول به نرمی برمی‌خیزد، دیگر روز اما، با خشم و نفرت همراه است.

کهریزک، بازگشایی شده، در اوین هنوز، جای دهان‌های باز و زبان‌های سرخ، خالیست.

مجلسی ها! قضات! وزرا! خبرگان!... به این پیام گوش بسپارید: «آقا» از دیروز، درجه گرفت. خود به خویش درجه داد. امام شد، پیامبر خواهد شد، تا خدا شدن راهی نیست. در دکان‌ها، بندید.

و به خودمان می‌گوییم: ما در اعتراض به امروز بود که از همه دیروزها می‌گفتیم: مرگ بر دیکتاتور!

یک نوع زندگی!

فقط نصف ماه به دلخواه زندگی کنید

هنوز هم بعد از این همه سال، چهره‌ی «وی لان» را از یاد نمی‌برم. درواقع، درطول سی سال گذشته، همیشه روز اول ماه که حقوق بازنشستگی را دریافت می‌کنم، به یاد او می‌افتم...

«وی لان پتی اف»، او کارمند دبیرخانه‌ی اداره بود. از مال دنیا، جز حقوق اندک کارمندی هیچ عایدی دیگری نداشت. ویلان، اول ماه که حقوق می‌گرفت و جیبش پُر می‌شد، شروع می‌کرد به حرف زدن...

روز اول ماه و هنگامی که از بانک به اداره برمی‌گشت، به راحتی می‌شد برآمدگی جیب سمت چپش را تشخیص داد که تمام حقوقش را در آن چپانده بود.

ویلان از روزی که حقوق می‌گرفت تاروز پانزدهم ماه که پولش ته می‌کشید، نیمی از ماه مست بود و سرخوش...

من یازده سال با ویلان همکار بودم. بعدها شنیدم، اوسی سال آژگار به همین نحو گذران روزگار کرده است. روز آخر که من از

اداره منتقل می‌شدم، ویلان روی سکوی جلوی دبیرخانه نشسته بود و سیگار برگ می‌کشید. به سراغش رفتم تا از او خداحافظی کنم.

کنارش نشستم و بعد از کلی حرف مفت زدن، عاقبت از او پرسیدم: چرا سعی نمی‌کنی زندگی‌ات را سر و سامان بدهی تا از این وضع نجات پیدا کنی؟

همین که این سؤال را پرسیدم او به سمت من برگشت و با چهره‌ای متعجب پرسید: کدام وضع؟

بهت زده شدم. همین طور که به اوزل زده بودم، بدون این که حرکتی کنم، ادامه دادم:

- همین زندگی نصف اعیانی، نصف گدایی!!!

ویلان با شنیدن این جمله، همان طور که زل زده بود به من، ادامه داد:

- تا حالا سیگار برگ اصل کشیدی؟

گفتم: نه!

- تا حالا تاکسی دربست گرفتی؟

گفتم: نه!

- تا حالا به یک کنسرت عالی رفتی؟
گفتم: نه!

- تا حالا غذای فرانسوی خوردی؟
گفتم: نه!

- تا حالا همه پولتو برای عشقت هدیه خریدی تا سورپرایزش کنی؟
گفتم: نه!

- اصلاً عاشق بودی؟

گفتم: نه!

- تا حالا یک هفته در پایتخت موندی خوش بگذرونی؟
گفتم: نه!

- خاک برسرت، تو تا حالا زندگی هم کرده ای؟



با درماندگی گفتم: آره، ... نه، ... نمی‌دونم!!!

ویلان همین طور نگاهم می‌کرد. نگاهی تحقیرآمیز و سنگین...

حالا که خوب نگاهش می‌کردم، مردی جذاب بود و سالم، به خودم که آمدم، ویلان جلویم ایستاده بود و تاکسی رسیده بود. ویلان سیگار برگی تعارفم کرد و بعد جمله‌ای را گفت. جمله‌ای را گفت که مسیر زندگی‌ام را به کلی عوض کرد.

ویلان پرسید: می‌دونی تا کی زنده ای؟
جواب دادم: نه!

ویلان گفت: پس سعی کن دست کم نصف هر ماه روزندگی کنی.

یکی از گوسفندان را برداری.

آنگاه به نظاره مرد جوان که مشغول انتخاب کردن و قرار دادن آن گوسفند درون اتومبیلش بود پرداخت. وقتی کار انتخاب آن مرد تمام شد چوپان رو به او کرد و گفت: حال اگر من دقیقاً به تو بگویم که چکاره هستی، گوسفند مرا پس خواهی داد؟

مرد جوان پاسخ داد: آری چرا که نه؟
چوپان گفت: تو یک «مشاور» و کارشناس اداری هستی.

مرد جوان گفت: راست می‌گویی، اما به من بگو این را از کجا حدس زدی؟
چوپان پاسخ داد: کار ساده‌ای است. بدون اینکه کسی از تو خواسته باشد، به اینجا آمدی، برای پاسخ دادن به سؤالی که خود من جواب آن را از قبل می‌دانستم مزد خواستی، مضافاً بر اینکه هیچ چیز نسبت به کسب و کار من نمی‌دانی، چون به جای گوسفند، سگ مرا برداشتی!!

جواب مثبت داد. اما چوپان گفت: در صورتیکه نتوانستی جواب صحیح بدهی باید پول یک گوسفند را به من بدهی.

جوان موافقت کرد و اتومبیل خود را در گوشه‌ای پارک کرد و کامپیوتر نوت بوک خود را به سرعت از اتومبیل بیرون آورد، آنرا به یک تلفن راه دور وصل کرد، روی اینترنت وارد صفحه ناسا شد، جایی که می‌توانست سیستم موقعیت یاب ماهواره‌ای (جی پی اس) را فعال کند.

سپس منطقه چراگاه را مشخص کرد، یک بانک اطلاعاتی با ۶۰ صفحه کار برگ (اکسل) بوجود آورد و فرمول پیچیده عملیاتی را وارد کامپیوتر کرد. بالاخره ۱۵۰ صفحه اطلاعات خروجی سیستم را توسط یک چاپگر مینیاتوری همراهش چاپ کرد و آنگاه در حالیکه آنها را به چوپان نشان می‌داد گفت شما در اینجا دقیقاً ۱۵۸ گوسفند دارید.

چوپان گفت درست است. حالا همانطور که توافق کردیم می‌توانی



هر بیشه گمان هبر که خالی ست!

اتومبیل بیرون آورد و پرسید:
- اگر من به تو بگویم که تو دقیقاً چند رأس گوسفند داری، یکی از آنها را مجانی به من خواهی داد؟
چوپان نگاهی به جوان تازه وارد کرد و نگاهی به رمه اش که به آرامی در حال چریدن بود انداخت و با وقار خاصی

چوپانی مشغول چراندن گله گوسفندان خود در یک بیشه دور افتاده بود. ناگهان سرو کله یک اتومبیل جدید کروکی از میان گرد و غبار جاده‌های خاکی پیدا شد.
راننده آن اتومبیل که یک مرد جوان بسیار شیک پوش سرش را از پنجره



داریوش باقری

پیام خوش آمد گویی در پروازهای مسافربری هواپیماهای جمهوری اسلامی

با درود به روان پاک بنیانگذار انقلاب اسلامی و مقام معظم رهبری و رییس جمهور شب تاب، ورود شما را به هواپیمای جمهوری اسلامی ایران خوشامد می‌گوییم و برایتان سفر خوشی را آرزو می‌کنم.

اگر در حین پرواز در هوای داخل کابین اختلالی پیش آمد، سربند مخصوص از بالای سرتان به پایین می‌افتد که رویش نوشته: جانم فدای رهبر! فوراً آنرا برداشته و بسیجی‌وار آنرا دور سر خود ببندید و یا حسین گویان از درب‌های اضطراری یعنی دو درب در جلو، دو درب در عقب و یک درب در وسط هواپیما به بیرون پرت شوید. توجه داشته باشید که در همه حال حجاب اسلامی را رعایت کنید حتی در موقع پرت شدن از هواپیما، برای مواقع اضطراری یک بسته کفن در زیر صندلی شما قرار داده شده که آن را بیرون آورده و بعد از گفتن شهادتین و دعا برای سلامتی رهبر ببوشید.

از کلیه مسافرین محترم و عاشقان شهادت خواهشمندم در طول پرواز تا لحظه مرگ از وسایل الکترونیکی مانند تلفن همراه و لب تاپ و چرتکه و ماشین حساب اکیداً خودداری کنید. برایتان سفر آخرت دلپذیری را آرزو می‌کنم. ناراحت نباشید این شتری است که درب خانه همه می‌خواهد، یکی زودتر یکی دیرتر. خوشا به سعادت شما که سوار هواپیمای ما شدید تا شهید شوید، اگر دستمال کاغذی برای پاک کردن اشک هایتان لازم داشتید ما نداریم باید همراه خودتان می‌آوردید. در طول پرواز، همکارانم از شما پذیرایی خواهند کرد ولی قبل از آن مراسم سینه زنی و نوحه خوانی داریم. تسبیح برای ذکر استغفار در رنگ‌های مختلف موجود است که تقدیم خواهد شد.

۸۲ سال کافه نشینی!

گافه نادری یکی از سوژه هایی بوده است که در این سی سال اخیر هر نوجوانی و هر جوانی به عالم مطبوعات راه یافته - به واسطه آن که از این کافه خاطره های مبهم و متفاوتی داشته، سعی کرده که در این مورد گزارشی لااقل در حدود شنیده ها و مشاهدات و گفته ها، در نشریات تهران چاپ بزند و گاه در مورد آن حتی افسانه های عجیب و غریبی هم ساخته اند.

در این ۸۹ سال دوره مدرنیته در ایران، یکی از جلوه های آن کافه و کافه نشینی است از گراند هتل تا کافه نادری و سایر کافه های جاده پهلوی و در شمیران. اما در تهران چند کافه معروف بود مانند: کافه لاله زار در خیابان لاله زار جنوبی، کافه فردوسی در خیابان اسلامبول، کافه نادری در خیابان نادری نرسیده به خیابان قوام السلطنه. کمی دورتر از چهارراه اسلامبول / فردوسی دو سه کافه رستوران دیگر درهمین حدودها. مانند کافه «فرد» - یا کافه ای روبروی سینمای متروپل و اول لاله زارنو - هم چنین کافه «نوبخت» در خیابان شاه آباد که در ضمن به مرور از جمله پاتق های معروف تهران بخصوصی از طبقات مردم شده بود ولی دو سه کافه عموماً پاتق نویسندگان، روزنامه نگاران، مترجمان و نقاشان و سایر اهل قلم و هنر و هم چنین هنرپیشگان تأثیر بود.

پاتق های خاص

این پاتق ها از صبح ساعت ۹ تا یک بعدازظهر و از عصر ۳ تا ۹ شب ادامه داشت با یک استثنای که در پشت سالن بزرگ کافه نادری باغ نسبتاً وسیعی بود که صاحب ارمنی آن یک ارکستر ویژه ای هم برای آن در نظر گرفته بود و اغلب جوانان دختر و پسر ارامنه و دیگران عصرها و شبها در پیست آن می رقصیدند و عده ای نیز دور و اطراف همانجا هم به تماشای نشستند و عده ای از مشتریان (به خاطر موسیقی و رقص و یابہ قول آنها «دانس» دختر و پسر، از جمله جزو مشتریان دائمی آنجا بودند که گرچه شیر کاکائو و آبجو و قهوه جزو پذیرایی این کافه بود ولی اغلب در آنجا شام هم می خوردند و مشروب.

کافه نادری در این همه سال ها بیشتر گارسون و پیشخدمت و کارکنان قدیم



داشته که سال ها در آنجا بوده اند و با اغلب مشتری ها آشنایی داشتند و صاحب آن در دهه سی به خوبی این کافه معروف را با خوشرویی اداره می کرد. صاحب آن یک هتل نیز در کوچه روبروی کافه نادری آنور خیابان داشت که اغلب مشتریان خارجی خود را در آنجا پذیرایی می کردند.

عوالم خاص کافه ای

از ویژگی های بخصوص سه کافه لاله زار، فردوسی و نادری چهره های شناخته شده شهر و کشور بودند که هر روز چند نفری از آنها دور میزی می نشستند و با هم گپ می زدند. جلوی یا کنار این کافه ها یک بساط بود که روزنامه فروشی بود که روزنامه و مجلات روز را به این افراد یا اشخاص خاصی اجاره می دادند و هر نویسنده و روزنامه نگاری که وارد کافه می شد یک بغل از نشریات را در اختیار داشت و بساطش را با شیر کاکائو و یا قهوه پهن می کرد که بعد بحث میان آنها گرم می شد و گاه کار به مشاجره می کشید. بخشی از این افراد روزنامه نگار و نویسنده های چپی (در سال های دهه ۱۳۳۰ اغلب عضو حزب توده بودند) بعضی ها بیطرف و عده ای هم نویسندگان و روزنامه نگاران معمولی. گاه بحث و جدل چنان سیاسی چنان میان

پاتق جلال!

کافه نادری بیشتر پاتق دوست و رفقا و آدم های قدیمی بود و از آن جمع و جورتر - در همان خیابان نادری «کافه فیروز» بود که در دهه ۱۳۴۰ رونق گرفت پاتق نویسندگان و شعرا ی جوان تر بود و میز بزرگ و شلوغ آن به صدرنشینی جلال آل احمد بود که گاه ده، بیست نفر دور آن حلقه می زدند و اغلب هم این گردهمایی و شلوغی کافه در روز انتشار «مجله فردوسی» بود. کمی آنطرفتر (بعد از سینما ایفل داخل خیابان قوام السلطنه) کافه نوینیا «ریویرا» بود که پاتق افراد خاصی بود و اغلب برای صرف ناهار و یا شام به آنجا می رفتند و سرگارسون آن «خداوردی» یا اسم نظیر آن جوان آرامی بود که به خوبی آنجا را اداره می کرد. پایین «ریویرا» کافه «گل رضاییه» بود که «برش روسی» آن معروف بود و محل عرق خوری و شام و ناهار رفقا با قیمتی مناسب.

کلنگ ویرانی!

در این میان کافه «لاله زار» خیلی زودترها در اوایل دهه ۳۰ مرخص شد و اولین کلنگ

با این که کافه نادری جزو آثار ملی ثبت شده است ولی رهایش کرده اند که خود به خود تخریب شود!



بر دگرگونی این خیابان بر این محل دنج فرود آمد ولی «کافه فردوسی» ماند و کافه نادری (که از دهه ۴۰ بیشتر افراد نویسنده و شاعر را جلب می کرد) برعکس سابق بود که رجال و نمایندگان مجلس به آنجا می آمدند و در قسمت آخر سالن (که بایک

نمی رفت (مثل میز صادق هدایت) و آنها هم اجازه نمی دادند ناشناسی و آدم ناجوری سر میز آنها بنشیند یعنی همه کس رانه سر میز خود راه می دادند و نه آنها می رفتند. جز سلامی و والاسلام!

آنها داغ می شد که گارسون ها و صاحب کافه هم دخالت می کردند. در کافه فردوسی این بحث و جدل ها کم اتفاق می افتاد. در این کافه چهره های معروف هر کدام میزی داشتند که خاص آنان بود و همه کس هم به طرف آن میز



کافه نادری یکی از چند محل معروف پاتوق‌های تهران و اکثر کافه نشینان آن نویسندگان، شاعران، نویسندگان اهل قلم و هنرمندان بودند.

آیا تنها به ذکر خاطره‌ی آن روز برای چند نفر بسنده کرد؟ آیا آن ظرف را میان ظرف‌های دیگر گذاشت و اصلاً فراموش کرد که کافکا سرکدام میز نشسته بود؟ خیر او نیز میدانست که چه کسی به رستوران‌اش آمده. از همان روز نام سوپی که کافکا آن را دوست میداشت به سوپ کافکا تغییر داد. آن ظرف‌ها را برای همیشه به‌عنوان یک گنجینه برای رستوران‌اش حفظ کرد و آن میز و صندلی را در معرض نمایش گذاشت.

اینها قدم‌های انفرادی بلندی است که هر عضو یک جامعه برای احترام به فرهنگ و هنر سرزمینش برمی‌دارد. کاری بسیار آسان که نشان از وجود انگیزه برای تغییر و خودباوری افراد به منظور تأثیرگذاری - و نه خودمردگی و صرفاً تأثیرپذیری - در اجتماع دارد.

ورق بزنید

جدا از خود نمیدانند. آنها، آن میدان را به نام او نامگذاری کردند و آن درخت را پاس داشتند. تاریخ آن شیروانی را نوشتند و هر روز بسیاری از دوستان و نویسندگان به آن شیروانی می‌روند تا از منظر نویسنده‌ی محبوبشان از روزنهای به بیرون نگاه کنند.

کافه کافکا

کافه‌ای بود که یک روز کافکا به آنجا رفت و یک سوپ سفارش داد. صاحب کافه کافکا را به‌خاطر می‌شناخت و برایش با احترام بسیار سوپ سرو کرد. کافکا پس از خوردن سوپ به صاحب کافه گفت که عجب سوپ خوشمزه‌ای! صاحب کافه در قبال این واکنش کافکا چه کرد؟ آیا این تشکر را همسنگ دیگر تمجیدهایی که شنیده بود فراموش کرد؟

عوام از همان آغاز پیگیری شد. ممنوع‌الچاپ شدن کتابهای فروغ فرخزاد و صادق هدایت و بسیاری دیگر از صاحبان اندیشه همه پای‌ها سرمایه‌گذارهای جدی برای حذف طبقه روشنفکر از طبقات اجتماعی جامعه بود.

ماجرای شیروانی و نویسنده
اجتماع در برابر این حذف و تخریب‌ها چه کرد؟ اگر پس از انقلاب خواستیم قدمی برای تحول برداریم چهطور بود که در برابر هیچیک از این قلع و قمعها حرکتی جمعی از خود نشان ندادیم؟

یاد ماجرای نویسندگانی در یکی از کشورهای اروپایی افتادم که در جنگ جهانی دوم مدتی در شیروانی خانهای در یکی از میادین جنگ محبوس مانده بود و تنها میتوانست از روزنهی آن شیروانی درختی را ببیند. این درخت برای او نمادی شد تا آن روزهای دشوار را تاب بیاورد و رمانش را بنویسد.

جامعه در برابر آن لحظه‌های این نویسنده چه کرد؟ آیا آن خانه را فراموش کرد و گذاشت که ویران شود. آیا اجازه داد که شهرداری، میدان مشرف به خانه را تخریب کند و از آن مترو بگذراند؟ آن درخت را به دلیل فرسودگیاش برید تا جای آن درخت تازه‌ای بکارد؟ یا ایستادند تا همه‌ی آن تاریخ به‌کل از بین برود و بعد برایش سوگواری کنند و آه بکشند؟

نه این اتفاقات در جوامع دموکراتیک رخ نمیدهد چرا که مردم نویسندگان‌شان را

قسمت‌ها حاکی از همان شایعات و گفته‌های پوچی است که درباره این کافه و افرادی که به آنجا می‌آمدند و سرزبان‌ها بود. در این گزارش از مجسمه سفیدی یاد شده که در باغ کافه نادری بود و آن موقع‌ها محض تزیین وسط باغ گذاشته بودند و حالا گویا در گوشه باغ خاک می‌خورد.

سه دهه زوال

حدود سه دهه است که مجسمه‌ی سفید فرشته‌های متروک در حیاط پشتی کافه نادری محبوس است. فرشته‌های رو به زوال که روزی در پایش بزرگان هنر و ادبیات معاصر ایران مینشستند. زوال اما، تنها سرنوشت این فرشته که مثل روح سفید ادبیات معاصر ایران منزوی مانده، نبود، بلکه سرنوشتی بود که دامان کافه نادری، معرفت‌ترین پاتوق روشنفکری ایران در دهه‌های سی و چهل را هم گرفت و قرار است به زودی آن را به‌کل نابود کند.

سیری که کافه نادری طی میکند مسیری است که جامعه‌ی بسته ایران برای فرهنگ کشورمان رقم زده. جامعه‌ای که با خودمردگی و یا انتخاب‌های هیجانه‌زده، سالهاست به دست خود در کار تخریب تاریخ و فرهنگ خودش است.

در این گزارش آمده است: پس از انقلاب نیز کشتن نه تنها به مثابه حذف فیزیکی روشنفکران، بلکه به شکل حذف حضور ادبی آنها در دامنزدن به شکاف عمیق بین طبقه‌ی روشنفکر و

دیدار از سالن اصلی جدا می‌شد) ضمن صرف غذاهای لذیذ نادری و «استک‌های تازه» با یکدیگر مراد می‌کردند.

متأسفانه در این یکی دو دهه اخیر باز هم چند بار - با مرگ یکی از وراثت‌یاد صاحبان کافه نادری مسئله فروش این کافه به سر زبان‌ها افتاده و با این حال که چندی پیش (بواسطه همین شایعات) آن را به «ثبت ملی» و جزو آثار ملی آوردند که به فروش نرسد و با همان خصوصیات ۸۰ و چند سال قبل باقی بماند.

در کنار کافه نادری چند دکه و رستوران در خیابان نادری بود که بخصوص غروب‌ها جماعت پیش از رفتن به باغ کافه نادری در آنجا شکمی از عرق و غذا سیر می‌کردند که در کافه به یک فنجان قهوه یا یک بطر آبجو برایشان کافی باشد. با این حال در جلو و داخل و باغ کافه همیشه برخوردایی بود. برخوردایی که افراد مختلفی با یکدیگر داشتند هم جوانان و دختران ارمنه و هم سایر خانم‌های سانی مان‌تال و اعیان منش که برای پزدادن به آنجا می‌آمدند و یا آشنایی با چهره‌های معروف ادبی و هنری آن روزها می‌خواستند خوش و بشی کنند و لاسی بزنند که گاهی کار به بگو مگو و دعوا می‌کشید.

در این هفته بار دیگر در محفل کافه‌ای «نادری» شایع شده بود که چوب حراج آنرا زده‌اند و یکی از «سایت‌ها» نیز این شایعه را بازتاب داده و ضمناً شرحی هم درباره کافه نادری به صورت گزارش آورده بعضی

..... کافه نادری

چرا کافه نادری برای فروش گذاشته میشود؟ یک نگاه این است که سازمان میراث فرهنگی مقصر اصلی است که البته هست و شکی در آن نیست اما تکلیف این سازمان مشخص است اما نگاه رایج دیگری نیز به این مسئله هست که بارها مطرح شده و آن اینکه صاحبان کافه لزوماً انسانهای مالدوستی هستند که به هشت میلیارد سرمایه فروافتادهشان در خیابان جمهوری چشم دوختهاند و به وجوه فرهنگی این میراث خانوادگی بهاء نمیدهند. اما این دیدگاه آیا باز همان گذاشتن بار بر دوش دیگران و از سر بی مسئولیتی نفس راحتی کشیدن نیست؟ علاوه بر آن حس بهتری هم به سراغمان میآید و آن اینکه، میشود با مقصر خواندن دیگری و تخریب او امتیازی برای خود مصادره کنیم که شاید بشود نام آن را «خود وجدان درمانی» گذاشت.

ولی آیا نباید از خود پرسید که چه روندی موجب میشود که یک خانواده ارمنی در ایران که پدربزرگشان فضای مهمترین پاتوق فرهنگی در کشور را برای بزرگان

ادبیات فراهم کرده امروز تصمیم بگیرد آن را واگذار کند.

این خانواده ده سال است که حتی انگیزه ندارد دستی به سر و روی این بنا بکشد. آیا از خود میپرسیم که ما چقدر در قبال کافه نادری و در قبال همهی آن تاریخ که فرهنگ معاصر ادبیات در آن فضا نفسهای عمیق کشید و بحثهای داغ کرد، مسئولیتپذیر بودهایم؟ چقدر برای زنده نگه داشتن آن سهم داشتهایم و چقدر از این سهم را پرداختیم؟

جلوگیری از تخریب

ماجرای واقعی کافه نادری در این روزها این است: مالکان فعلی هتل و کافه نادری به دلیل مشکلات مالی قصد فروش این مکان فرهنگی و تاریخی تهران را دارند. بیش از ۸۰ سال از عمر کافه نادری میگذرد و صاحبان آن هیچ تلاشی برای حفظ این بنا نمیکنند. در سال ۱۳۸۱ وقتی برای نخستین بار خبر تصمیم مالکان این بنا برای فروش آن منتشر شد پیگیری رسانهها به آنجا ختم شد که یک سال بعد سازمان میراث فرهنگی اقدام به ثبت این بنا کرد. این قدم مؤثری بود چرا که وقتی

یک بنا به ثبت میراث فرهنگی میرسد از نظر قانونی قابل تخریب نیست.

اما سازمان میراث فرهنگی هم با گذشت هفت سال از زمان ثبت آن نشان داد که نسبت به وضعیت این بنا بیتفاوت است زیرا این سازمان مسئول است پس از به ثبت رساندن یک اثر یابنای تاریخی نسبت به حفظ و احیای بنا اقدامات لازم را انجام دهد.

کافه نادری همچنان رو به ویرانی است و تلاش برای فروش کافه و هتل نادری همچنان ادامه دارد. مساحت هتل و کافه نادری حدود سه هزار متر مربع است که قیمت تقریبی آن را حدود هشت میلیارد تومان برآورد کردهاند

ابتکار مهاجر روسی

نگاهی بیندازیم به تاریخچه مرد مهاجر روس که این کافه را بنا کرد: کافه و هتل نادری در سال ۱۳۰۶ توسط یک مهاجر روس به نام خاچیک مادیکیان ساخته شد.

نام این کافه به دلیل قرار گرفتن در خیابان نادری (جمهوری فعلی) نادری گذاشته شد. این شخص برای اولین بار در تهران به



این کافه همیشه پر از مشتری است، مشتریهایی که می آیند تا در آن فضای نوستالژیک روی صندلیهایی بنشینند و دقایقی در تاریخ زندگی کنند

از ۸۲ سال پیش

ساختمان کافه و هتل نادری سال ۱۳۰۷ همزمان با ساخت ساختمانهای راه آهن و بانکهای کشور به عنوان یک مجموعه تفریحی از روی سبکهای غربی به خصوص آلمانی ساخته شد. در این ساختمان علاوه بر کافه و هتل، قنادی هم وجود داشت. همانطور که گفتیم از معماری قدیمی کافه دیگر اثری باقی نمانده، در معدود عکسهای این بنا که یکی از آنها بر دیوار راهروی ورودی هتل آویخته است میتوان شکل قدیمی آن را دید. در بنای فعلی دیگر از آن دیوارهای آجری که سر آنها در بالای ساختمان هلال شده بود و یا پنجرههای بلند و باریک که جلوی آنها بالکن وجود داشت، خبری نیست.

پاتوق قدیمی روشنفکران

کافه نادری از ۱۳۲۰ تا دههی سی و چهل و پنجاه پاتوق روشنفکران بسیاری از جمله صادق هدایت، نیما و بزرگ علوی بود تا

کار شیرینیپزی پرداخت و در رستوران نادری برای نخستین بار غذاهای فرنگی را به ایرانیها معرفی کرد.

او بعد از مدتی در کنار کافه نادری هتلی به همین نام احداث کرد. هتل نادری بعد از گراند هتل دومین هتل ساخته شده در تهران بود.

اگرچه از معماری قدیمی کافه نادری دیگر اثری باقی نمانده اما نشستن در این کافه هنوز حس نوستالژیکی دارد؛ پس از آتشسوزی که در دههی پنجاه به خاطر بیاحتیاطی یکی از مشتریان که هنگام چرت زدن سیگارش روی تخت میافتد و ساختمان آتش میگیرد، شکل سنتی و اولیهی بنا که در معدود عکسهای به جا مانده مشخص است، از بین میروید و مجموعهی بازسازی شده شکل مدرنتری به خود میگیرد و حالا ظاهری شبیه ساختمانهای دههی پنجاه ایران را دارد.



تجویز

برپایید و بس. کافه هم دیگر مشتریهای سابقش را ندارد. از هر حیث در حال سقوط است. نه اعتبار گذشته و نه آب و رنگی، تنها و تنها چند خبرنگار هر از گاهی میرسند و از تاریخش میپرسند و چند خط مینویسند و میروند. هیچ حمایتی از سوی دولت نیست. اساساً نه تنها حمایت نیست که بیشتر میل به حذف این خاطره‌ی مجسم از روزهای درخشان ادبیات روشنفکری ایران از نقشه‌ی تهران است.

بخش خصوصی هم که گرفتاریهای خودش را دارد و ترجیح میدهد که بر جسازی کند تا برای احیای یک بنای فرهنگی و تاریخی سرمایه‌گذاری کند. خوب این همه تنها بخشی از گرفتاریهاست و اگر امروز میلی برای حفظ این بنا نیست این همه دلیل مثل جانوری روح هر تحرکی را برای بازآفرینی این بنا از تن صاحبانش بیرون میکشد.

اینجا بد نیست یادی از «مرده کافه»‌های روشنفکری ایران کنیم: دهه‌ی سی و چهل که دهه‌های شکوفایی هنر و ادبیات معاصر ایران بود در خیابان سی تیر از موزه ملی گرفته تا خیابان نادری مرکز کافه‌های روشنفکری بود؛ **کافه فیروز** ابتدای خیابان نوبهار در خیابان جمهوری آن زمان پاتوق جلال آل احمد بود و دوستاندانش. امروز آن ساختمان تبدیل به بانک شده. سر خیابان قوام کافه «**ریور**» بود که پاتوق دانشجویان روشنفکر بود و حالا رستوران شده. **کافه لقانطه** نیز ابتدای خیابان باب همایون بود و حالا جای همان کافه یک سبزیفروشی است. **کافه کوچینی** جدیدتر بود در بلوار الیزابت (کشاورز) و پاتوق اهالی موسیقی و ترانه سرا و نوازنده بود که این کافه هنوز به همین نام باقی است ولی تبدیل به سالن ازدواج شده. اینجا همه پاتوقهای هنرمندان و روشنفکران بودند که امروز به تمامی نابود شده‌اند و هیچ اثری از آنها نیست.

امروز فقط یک کافه نادری مانده و یک کافه گل رضاییه. اینجا باز این پرسش اساسی مطرح است. آیا ما نیز میتوانیم همان رفتاری را داشته باشیم که صاحب رستوران با سوپ کافکار کرد...؟!

شاعران و نویسندگان معروف آخرین دهه‌های نظام گذشته که همه‌ی شهرت خود را به‌عنوان نوستالژی‌کترین پاتوق فرهنگی کشور از حضور و اعتبار این اشخاص دارد.

اما هم اکنون نوه‌های «خاچیک مادیکیان» مالکان فعلی هتل و کافه نادری هستند. با وجود این که فضای امروز کافه نادری از بسیاری از رستورانها و کافه‌های فعلی ساده‌تر است و بهداشت و نوع سرویس دهیاش به دلیل بیتوجهی صاحبان آن با استانداردهای روز همخوانی ندارد، این کافه همیشه پر از مشتری است. مشتریهایی که می‌آیند تا در آن فضای نوستالژیک روی صندلیهایی که بزرگان فرهنگی ایران نشسته‌اند بنشینند و دقایقی در تاریخ زندگی کنند ظروف قدیمی لیوانها لب پر و بشقابهای شکسته، همه بخشی از تاریخ کافه نادری است و هنوز هم با این ظروف از مشتریها پذیرایی میشود. در این کافه هیچ چیز عوض نشده است؛ صندلیها، فجانها و حتی قاشق چنگالها همه همان قدیمیهاست. دکور داخل کافه تغییر نکرده. روکش میزها همان روکش استخوانی رنگ پنجاه، شصت سال پیش است.

اینها از ویژگیهای اصلی کافه نادری است. گارسنهای کافه و رستوران نادری چهل سال است که در این مجموعه کار میکنند و کافه نادری جز لاینفک زندگی آنهاست. در واقع آنها خودشان به بخشی از تاریخ این محیط فرهنگی بدل شده‌اند و هر کدام خاطرات بسیاری از دوران شکوه و رونق این کافه و مشتریهای سرشناس آن دارند.

در این سالها اما اتفاقات بسیاری رخ داد. ابتدا سرویس دادن در حیاط پشتی را که همان فرشته در آن خشکش زده است، ممنوع کردند. چون در آن حیاط ممکن است دختران و پسران نامحرم بروند در آن فضا و خلوت کنند. بعد گفتند از حیاط پشتی فقط برای سیگار کشیدن استفاده کنید. بعد گفتند خیر، به کل درش را ببندید! همزمان با همه‌ی اینها مسئله‌ی حجاب مشتریها و هر آنچه که اساساً کافه نادری در ایران را به یک گرفتاری بزرگ تبدیل کرده است مطرح کردند. وضعیت هتلداری در ایران هم که مشخص است. تنها شاید بتواند از پس هزینه‌های جاری

قدرت مدیریت

رئیس قوه قضاییه از دادگستری و قضاوت و اتاق‌های گوناگون دیدن می‌کرد. در یکی از جلسات دادگاه از منشی پرسید: حضرت آقا! قضاوت حاج آقا چگونه؟ جواب داد: خیلی زود کار مردم رو راه می‌ندازه و آنها رو توی ادارات دیگه سرگر-دونشون می‌کنه!

تجویز دکتر

آیت الله خامنه‌ای از دکتر حداد عادل پدر عروستان و ضمناً هم منقلی خودشان پرسید: دیروز رفتی دکتر چی تجویز کرد؟ حداد عادل گفت: تجویز کرد که لب به وافور نزنم!

خامنه‌ای پرسید: دیگه مدت‌ها هم منقلی ما نیستی؟ حداد عادل گفت: نه دیگه دکتر نمی‌رم!

تلویزیون ده تومنی!

از یک ایرانی پرسیدند: یکی از آرزوهای چیه؟ جواب داد: دلم می‌خواهد که تلویزیون بشه دونه‌ای ده تومن! پرسیدند: این چه آرزویی؟ گفت: اگه تلویزیون یکی ده تومن بشه من ماهی یک تلویزیون می‌خرم و می‌نشیم جلوی اون و هر وقت سروکله «رهبر معظم» پیدا شد با آجر قایم می‌زنم روی صفحه تلویزیون بعد از ته دل می‌گم: آخ خیش دلم خنک شد!

میوه وقت گیر!

از پسر آیت الله احمد خاتمی امام جمعه موقت تهران پرسیدند: چرا حضرت آیت الله پدر! پرتقال را با پوست می‌خوره. پسر آیت الله جواب داد: آخه پوست کندن پرتقال وقت می‌گیره و اون نمی‌تونه به خوردن میوه‌های دیگه برسه!

مژده بد شانس!

رئیس زندان اوین به توابین گفت: برادرها خوب گوش کنید. چون اخلاق شما خوب شده برای شما یک مژده خوب دارم. فردا دسته جمعی می‌ریم نماز جمعه! که امام جمعه فردا حضرت آیت الله احمد جنتیه! یکی از توابین گفت: ببخشید برادر رئیس زندان! شما اسم این بد شانس رو می‌ذارین مژده؟

خداشکر به موقع!

زنی که داشت زیر ماشین می‌رفت یک پاسدار دست او را گرفت و کشید کنار! زن

گفت: خدا روشکر

پاسدار گفت: باید بگی رهبر معظم شکر! زن پرسید: اگه روزی رهبر معظم مرد چی بگم؟ پاسدار گفت: اون موقع باید بگی خدا روشکر!

ماشین ناطق!

ساناز سر از خواندن مجله برداشت و با حیرتی زاید الوصف از پدرش پرسید:

– راسته که اینجا نوشته ادیسون اولین ماشین ناطق دنیا رو اختراع کرد؟

پدرش جواب داد:

– نه خیر، بی ربط نوشته، ادیسون فقط اولین ماشین ناطقی رو اختراع کرد که می‌شد خاموشش کرد!

نوعی زلزله

آخر شب در یک رستوران، چند تار فیک قدیم که حالا زن و زندگی داشتند، دور هم نشسته بودند و صحبت به زلزله کشید. یکی شان داشت برای بقیه تعریف می‌کرد:

– آقا، ما نشسته بودیم تلویزیون تماشا می‌کردیم که یه دفعه دیدم اول صدای زنم بلند شد که فریاد می‌کشید، چه فریادی. پشت سرش هم بشقاب چینی و دیس و کفگیر و ملاقه بود که جریگ صدا می‌کرد و پرت می‌شد...

در اینجا یکی از رفقا از جا پرید و گفت:

– لا اله الا الله یادم آوردی! من پاشم برم، زنم منتظرمه!

دلیل توارث!

یک متخصص بزرگ، کنفرانسی راجع به توارث در علم پزشکی می‌داد و ثابت می‌کرد که این امر بسیار رایج است و واقعیت دارد... پس از پایان کنفرانس، یکی از شنوندگان با عصبانیت از جا بلند شد و رو به ناطق گفت:

– زحمت کشیدی! اما فرمایشات کردین

ها! هر چی گفتید پرت و پلا بود...

ناطق برآشفته و به این اعتراض غیر علمی اعتراض کرد:

– دلیلتون چیه آقا؟

یارو بیشتر از کوره در رفت و گفت:

– دلیل؟... دلیش زنده که مادرش لال بود!

دلیل طلاق!

دعوی طلاق در دادگاه مطرح شده بود. مدعی، خانم بود و رئیس به او گفت:

– شما ادعای بد رفتاری و بی اعتنایی از جانب شوهرتون رو کردین. چه دلیلی دارین؟

خانم مثل ترقه از جا جست و گفت:

– بفرمائید! این هم دلیش... گواهی دکتر متخصص گوش و حلق و بینی که آقا از پارسال گوشش کربودولی من همین چند روز پیش فهمیدم!

دزد آخر شب

سعید داشت تعریف می‌کرد که:

– دیشب دزد آمد خونه‌ما!

– عجب! چطور شد؟

– هیچی توی بیمارستان خوابیده... زنم خیال کرده بود که من دیر اومدم خونه!

قربون اون یک کلمه!

امیر خان به رفیقش گفت:

– الان یک هفته اس که عیال من دیگه با من حرف نمی‌زنه...

چشم‌های آرش برق زد:

– چرا؟ چی شده؟ لال شده؟

– نه خیر قربونت برم، فقط واسه خاطر اینکه دهن‌ما چاییده، یک کلمه، فقط یک کلمه نازک تراژگل بهش گفتم...

دست‌های آرش به حالت التماس به هم جفت شد:

– نوکرتم امیر جون... زود بهم بگو اون یه کلمه چی بود؟





غلامرضا پیرانی

دل و دست

دلم به کار عشق
مشغول است و
دستم به عشق کار
و گاهی اما
می ترسم
مبادا به خون عشق
روزی آلوده گردد
دستم

شاعر و فرزندش

ماشالله به یاشار صلاحی که از آخرین ماههای عمر پدر عزیز طنز پردازش عمران صلاحی شاعر و نویسنده، به یاری پدر شتافت و در نشریه «گل آقا» با ذوق و سلیقه نیکی، برای شعرهای پدر طرح هایی می کشید و حالا خبر شدیم که هم و غم او انتشار اشعار چاپ نشده باباست. بانام «پشت در پیچچه جهان» که نشر مروارید منتشر می کند. ترتیب اشعار بر حسب زمان سرودن آنهاست.

عمران صلاحی که در مدتی کوتاه، شهرتی فراوان یافت، حیف که زود در سن ۶۰ سالگی بر اثر سکت قلبی، در اوج خلاقیت و فعالیت از دستان رفت ولی انگار ناز صفای او همیشه با ماست.



هوشنگ مافی

بمان از بهرما جانا

چه غم اکنون که در دنیا
چو سیمین خواهری دارم
دلیر است او
شهیر است او
مبارز
نره شیر است او
چنان غران می جنگد
چنان بران می تازد
که آن شیخ ستم پیشه،
درونش رنگ می بازد

تمام خاطرم آن که
بیوسم دست هایت را
به پایت گل بیافشانم
بنازم ناز شستت را
نهاد غیرت و جرأت
به پاس تو سرافراز است
بمان از بهر ما جانا!
که اکنون این سر آغاز است

نیما یوشیج

خاموش شبی است

هنگام که گریه می دهد ساز
این دود سرشت ابر بر پشت
هنگام که نیل چشم دریا
از خشم به روی می زند مشت
زان دیر سفر که رفت از من
غمزه زن و عشوه ساز داده
دارم به بهانه های مأنوس
تصویری از او به برگشاده
لیکن چه گریستن چه توفان؟
خاموش شبی ست،
هر چه تنهاست
مردی در راه می زند نی
و آواش فسرده برمی آید
تنهای دگر منم که چشمم
توفان سرشک می گشاید

هنگام که گریه می دهد ساز
این دود سرشت ابر بر پشت
هنگام که نیل چشم دریا
از خشم به روی می زند مشت

مائده یحیی پور

فاصله

ای انعکاس آینه
زنسل آفتاب
کی می رسی ز راه
تا بشکند طلسم مه آلود فاصله
تا یخ زند سکوت ...

نیلوفر صمدیان

شعرهایم

این روزها کاغذها
به شعرهایم می خندد
و شعرهایم خجل و شرمگین
جای خالی تو را می نگرند.



«آریانه»

مهربان بیا!

قرنهاست که آزادی ام،
در دستان جاهلان فریاد می زند
و تعصب مثل بختکی،
هراسانم می کند
و پیر می شوم در این صیغه نامه،
دق می کنم در غروبی که
رسوایی اش قد کشیده
در رویاهای هزار چهره ی شهر
و در امتداد شب،
که بغض بی حواس می شود
و گلوگاهم را بوسه می زند
و زنانگی ام روی دار بست،
خمیازه می کشد
با کدامین آیه ات نیایشت کنم؟
نه! دلبرانه نیامو ختم،
سخن بگویم
تنم بوی آهن گرفته
روبروی طوفان ایستاده ام
اما اگر به خانه ام آمدم،
مهربان بیا

نقالی زمانه!



می شوند. از بین این‌ها با نقالی بیشتر ارتباط برقرار کردم. خصوصاً که خودم علاقه خاصی به شاهنامه دارم و همان طور که می بینید سعی زیادی برای حفظ و زنده نگاه داشتنش می کنم.»

وی در خصوص نقالی زنان در ایران می گوید: «خانم‌های زیادی در ایران مشغول نقالی اند که ۵-۶ نفرشان به صورت حرفه‌ای این کار را انجام می دهند درکارشان هم متبحر هستند».

نقالی زنان در ایران تا حدود ده سال پیش بحث بسیار تازه‌ای بود. پس از آنکه گروهی از رسانه ها، مصاحبه هایی با فاطمه حبیب زاده، معروف به گردآفرید کردند و او را به عنوان اولین زن نقال معرفی نمودند ولی نقالی در میان از سابقه تاریخی برخوردار است.

خانم ساقی عقیلی شاهنامه را به زبان انگلیسی نقالی می کند. او در این مورد می گوید نه فقط جوانان بلکه ایرانیانی که برای مدت طولانی در خارج از کشور زندگی می کنند، نیاز دارند که شاهنامه را به صورت نقالی و به زبان انگلیسی بشنوند. این کار ساقی عقیلی در ادامه فعالیت های او و پسرش، علی فرهادپور برای احیای سنت شاهنامه خوانی در میان جوانان است.

فرهادپور، کارشناس ارشد رشته تأثیر است و در این زمینه کارگردانی می کند.

او دو گروه نقالی مدرن را در اوایل سال ۱۳۸۴ در تهران راه انداختند.

عقیلی که ۹ سال است به صورت حرفه‌ای نقالی می کند می گوید «من تأثیر خواندم و همه اینها (نقالی - سیاه بازی - معرکه گیری و تعزیه) زیر مجموعه رشته ما

شمس لنگرودی

به خانه نخواهی رسید!

سرنشین طیاره ی برفی!

آرام باش

طیاره ات به زمین نخواهد نشست.

طیاره برفی ات آب خواهد شد

و تو با ابرها به زمین خواهی ریخت

اما هرگز

به خانه ی خود نخواهی رسید.

آرام باش

چه قدر آرزوی پریدن داشتی

می بینی!



هما میرافشار

خندیدی و بگذشتی.....

عاشق نشدی زاهد، دیوانه چه میدانی؟

در شعله نرقصیدی، پروانه چه میدانی؟

لبریز می غم ها، شد ساغر جان من

خندیدی و بگذشتی، پیمانه چه میدانی؟

یک سلسله دیوانه، افسون نگاه او

ای غافل از آن جادو، افسانه چه میدانی؟

من مست می عشقم، بس توبه که بشکستم

راهم وزن ای عابد، میخانه چه میدانی؟

عاشق شو و مستی کن، ترک همه هستی کن

ای بت نپرستیده، بتخانه چه میدانی؟

تو سنگ سیه بوسی، من چشم سیاهی را

مقصود یکی باشد، بیگانه چه میدانی؟

دستار گروگان ده، در پای بتی جان ده

اما تو ز جان غافل، جانانه چه میدانی؟

ضایع چه کنی شب را، لب ذاکر و دل غافل

توره به خدا بردن، مستانه چه میدانی؟

محمد حسین عابدی

شام آخر

باشی یا نباشی اینجا،

در دلم یا در هر کجای حرف

نه شمایل مسیح،

نه هیچ پیامبری کنار ما

نیست

تنها یک راوی، یک روایت

یک خیابان که می ریزد،

مدام درون یک خانه

یک خانه و چشم هایی،

که قفل می کند روی خطر،

سیاهی،

بعد، اشکی و بعد هر اشک،

سیاهی

این چشم ها

آنقدر به اندوه نزدیکند،

که تاب آوارگی های مرا ندارند

ماه آرام می نشینند

سرت را روی گریه ام بگذار

آرام سرت را،

روی شام آخر بگذار



سفره نذری!

فریبرز امیر ابراهیمی
نویسنده، روزنامه نگار

پدرم مأمور دارای «خراسان» شد و همگی ما را همراه برد، مخلص در آن زمان طفلی خردسال بودم، خواهری کمی از خود بزرگتر داشتم که خوب درس خواند، باسواد و باکمال شد و در کارش موفق بود، افسوس که امروز دستش را از دنیا کوتاه است

... و اما زنده یاد مادرم در سال‌های سفر ما به «مشهد» هنوز بانویی جوان بود به فکر داشتن فرزندان دیگری افتاد، ولی متأسفانه کودکی (خواهری و برادری) برای ما به دنیا نمی‌آورد یا یکی پس از دیگری از دست می‌رفتند.

در میان اطرافیان مادرم، خانمی بود که خیلی به خانواده‌ی کوچک ما علاقمند بود و از این مشکل که مادرم گرفتار شده بود - و لابد شکایت هم می‌کرد خیلی ناراحت بود - در نتیجه نقشه‌ای کشید مبتنی بر باور او و بسیار زنان آن زمان از طبقات مختلف و قرار بر این شده بود که سفره نذری ببندازند و با انواع اطعمه و اشربه و خانم‌های آشنا و دوست و همسایگان و نزدیکان ما دعوت شده بودند که روز موعود بیایند و پس از صرف غذا، آنچه را هم که مانده بود همراه ببرند. (این بنده همواره بر آن بوده و هستم که اگر مطلبی را در این زاویه قلمی می‌کنم، هیچگاه خلاف واقع نباشد و در نوشته



هایم راه اغراق
نروم. بخصوص از ایام
کودکی، نوجوانی و جوانی و
میانسالی).

باری از غذاهای سفره‌ی مورد بحث یکی هم خوراک کله پاچه‌ی گوسفند بود که همه‌ی اعتقاد و باور آن خانم دوست مادرم - که همواره یک سیگار آنهم از نوع «هما» لای انگشتان استخوانی‌اش دود می‌کرد - به آن قاب بزرگ کله پاچه بستگی داشت! این بنده تا بزرگتر نشدم از همه‌ی ماجرا اطلاعی نداشتم، بعدها فهمیدم که مادرم

هم چیزی جز سفره نذری مربوط به آن را نمی‌دانسته است... به هر حال قرار می‌بود که آن خانم با دست‌های استخوانی گذاشته بود و همه‌ی دعوت شدگان می‌دانستند که منتظر چه باید باشند! جز مادرم و خواهرم که طفل خردسالی بود و بالاخره مخلص که قهرمان آن روز و آن

سفره‌ی رنگین
بودم!

چند سال بعد برایم گفتند، قرار بر این بود که وقتی همه‌ی اغذیه را بر سفره چیدند، این بنده‌ی بیگناه و بی‌خبر را در کنار سفره درست برابر قاب کله پاچه بنشینم و همه سکوت کنند و منتظر آن لحظه‌ی حساس باشند!

لحظه‌ی حساس آن زمان بود که مخلص دست دراز کنم و با انگشتان کوچکم به بخش‌هایی از کله پاچه‌ی گوسفند دست بزنم... چنین کردم و در همان حرکت اول،

گوش گوسفند را در دست گرفته کشیدم و درست در همان حال، پشت گوشم داغ شد و سوخت.

آن خانم با سیگار همای لای انگشتانش گوشم را داغ کرده بود.

فریادم در میان خروش و فریاد مادرم گم شد، او سراسیمه به سویم دوید و هنوز بعد از اینهمه سال صدایش در گوشم طنین انداز است: «بچه ام را چکار کردین»؟!

قرار مبتنی بر باور آن خانم و سایر مدعوین سفره نذری این بود که مخلص به هر کجای کله پاچه گوسفند دست زدم همانجا را داغ کنند تا اینقدر جلوی زائیده شدن خواهر و برادرهای پس از خودم را نگیرم!! شگفتا که چنین شد. مادرم باردار گردید و پسری به دنیا آورد که مخلص و خواهرم چون جان دوستش داشتیم. هم برادرمان بود و هم اسباب بازیمان و هموست که امروز مهندسی عالیقدر شده است و اسباب سرافرازی این من بنده است...

دردمندی من سوخته زار و نزار ظاهراً حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست پنجره‌ی که در این مرحله مهلت داری خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست

... راویان اخبار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتار

سیاه روحوضی مظهر ظلم زدگی!



حاجی و طبقه او را برملاء می ساخت و حاجی که مدام از روزه و نماز و جهنم و بهشت داد سخن می داد (و چون به خلوت می رفت آن کار دیگر می کرد) را به قول قدیمی ها سکه یک پولش می کرد. البته در پایان هم دل مردم از اینهمه گفتارهای شادی آور و زیرکانه «سیاه» خنک می شد، به خصوص وقتی می دیدند یکی هم در این عالم حرف دل آنها را می زند.

و حالا در سال ۱۹۸۰ - بعد از انقلاب ۱۳۵۷ و در آمریکا من هم نمایشی نوشته بودم که در آن نمایش نامه این «سیاه» معرف «مستضعفینی» بود که به حسابشان انقلاب رخ داده بود و حالا سیاه به حاجی می سیاه: اما تکلیف شیکم چی می شه؟ نون خشکه دیروز مون هم سنگ کردین! حاجی: ای بابا شما هم تا میگین ال الله می گن شکم شکم - کارد بخوره به این شکم!...

و سیاه باز یکی خاصی اشاره به شکم برآمده قطور حاج اقامی گفت:

سیاه - اما حاج آقا این شیکم شما از کی تا حالا اینقدره چاق و چله شده؟

حاجی - پسر جان آخه ما عمری کار کرده ایم و داده ایم به این شکم بخوره...

سیاه - حاجی آقا کاری نداره، حالا بذارین یک عمر هم شیکمتون کار بکنه، شماها بخورین...

و حکایت همچنان باقی است.

- بایستی که مظهر پاکان و مؤمنان باشد ولی نبود - و همیشه مورد حمله نیش کلمه و زخم زبان قرار می گرفت و باعث خالی کردن دق و دلی مردم می شد و البته «سیاه» هم از او دست بردار نبود. تقریباً به همان شکلی که در اروپا «کمدی دلارته» در مخالفت و انتقاد کلیساها با به عرصه وجود گذاشته بود.

اما شخصیت «سیاه» در نمایش روحوضی آداب و رسوم و بی تربیت سرش نمیشد و هم بی پرده حرف می زد و حاضر جواب و هم لوده و در ضمن توی هفت آسمان خدایک ستاره هم نداشت ولی هرگز توسری خور نبود. باز یکی خاصی بالاخره گلیم خود را از آب بیرون می کشید. همان طور که این طبقه در طول تاریخ کرده بودند...

همیشه «فیروز سیاه» سر «حاجی» را به نحوی زیرکانه کلاه می گذاشت و سر به سرش می گذاشت و همیشه در این قصه ها، «سیاه» حامی دختر جوانی بود که عاشق یک جوان بی چیز شده است و با تردستی هم او بود که دختر را از چنگال حاجی نزول خوار (که ظاهر آبا و نسب فامیلی داشتند) در آورده به جوان مورد علاقه اش می رساند. و حاجی پولدار که خیال داشت با ثروتش دخترک را در واقع بخرد و شرعاً و رابه عنوان زن سوم یا چهارم عقد کند سیاه با زیرکی تمام، در طی داستان رشوه خواری ها و بزه کاری ها و ظاهر سازی های

نمایش های روحوضی، در کنار صحنه به نواختن تار می پرداخت، که همکاری ما مدت ها به طول انجامید. او نوازنده ای توانا و کار آمد بود و از رمز و رموز این هنر در میان مردم بسیار آگاه...

ولی چرا در میان این همه موضوع، «سیاه بازی»؟ من با سابقه کاری که در نقش سیاه داشتم و مطالعه سابقه تاریخی «موجودیت» این شخصیت در زمینه نمایشی، بدرستی دریافته بودم که شخصیت «سیاه» در واقع قهرمان توده مردم تهیدست و یا معرف مردم عامی و بقولی دیگر نماد عوام الناس در نمایش های عامیانه است...

او بود که در عروسی هایی که بارها شاهد آن بودیم با تردستی و بامرگی و حاضر جوابی مسایل مهم روز را به درستی مطرح می کرد و انگشت روی زخم مردم می گذاشت و «حُضاری» که از خنده روده بُر می شدند، همان مردمانی بودند که با اشاره ها و حرکات و رنج های «سیاه» آشنایی کامل داشتند. به زبان دیگر، سوت دلانی بودیم که همه گرد هم آمده بودیم...

از نظر تاریخی هم «سیاه» در واقع همان شخصیت «قنبر» نوکر حضرت علی بود که در نمایش های تعزیه با آن لهجه شیرین مخصوص و خنده آور و مضحک خود چنان گل کرد که به زودی همراه تمام شخصیت های رسمی تعزیه، از جمله امام و شمر و یزید، زینب، اینبار با نام های فیروز سیاه و حاجی و خواستگار و زن... و همراه داستان های عامیانه وارد صحنه های روحوضی شدند، و به این ترتیب نمایش بسیار شاد و خودجوش در پهنه هنر ایران بوجود آوردند، نمایشی که صحنه آن «روی حوض» وسط حیاط خانه ها بود که روی آن تخته می انداختند و تبدیل به صحنه نمایش و ارکستر می کردند. نگاه بسیار تیز و انتقادی این آثار بیشتر متوجه مذهب و خرافات و سوء استفاده از موقعیت اسفناک مردم بی سواد و کم درآمد بود و البته همیشه حاجی

اشتباهات خودمان هم نمی آموزیم... و معتقد بود که گذشته هر آن چه را که شرط «بلاغ» بوده است به ما گفته اند، ولی ما از آنجایی که گوش شنوایی نداشته ایم از آن سخنان «پند» نگرفتیم و به جایش تا دلتان بخواهد برای خودمان «ملال» انباشته کردیم...

سعدی بزرگ در بوستان خود می فرماید: مردکی را چشم درد داشت نزد «بیطار» (که همان دام پزشک باشد) رفت، بیطار با چشم او همان کرد که با خران و گاوان می کرد. مردک کور شد، نزد قاضی رفت، قاضی در دم بیطار را رها کرد و به شاکی گفت: «مردک اگر تو حیوان نبودی چشم خود نزد بیطار نمی بردی؟!»

بوریا باف گرچه بافنده است / نبرندش به کارگاه حریر /

ما هم باز از قرار دردی داشتیم و پنداشته بودیم که اینان دوا هستند، غافل از آنکه خود اینها باعث بیماری ما بوده و هستند... و از این نکته ها و گفته ها چه بسیارند در ادبیات غنی ایران کو گوش شنوا!...

یادم می آید سی سال پیش... چندی از آن فاجعه ۵۷ نگذشته بود که من همراه خانواده وارد آمریکا شدیم و به لس آنجلس آمدم. هنوز بقول معروف عرقمان خشک نشده بود که دست بکار شدم و اولین نمایش خود را به روی صحنه بردم: در ماه جولای ۱۹۸۰.

یک نمایش «سیاه بازی» که بنده سراپا تقصیر در آن نقش «سیاه» را بازی می کردم. همراه من هنرمندان جوان آن روزها، رافی خاچاطوریان در نقش «حاجی» بود و علی پورتاش در نقش «ماری»، بدری همت یار در نقش «زن حاجی»، بهروز هاشمی در نقش «حاجی پول پرست»، و بالاخره کامران نوزاد در نقش «مرشد».

در آن شرایط این گروه به واقع هنرمندانه و جانانه با تمام وجود نقش آفرینی کردند. که البته اکثراً از چهره های بنام هنرهای نمایشی امروز خارج از کشور هستند. یاد استاد تاکستانی نوازنده تار هم بخیر که در آن نمایشنامه با من همکاری می کرد و مانند



اردوان مفید

با آنکه مادرم همیشه به ما بچه ها گوشزد می کرد که:

«به علی گفت مادرش روزی / که بترس و کنار حوض مرو».

رفت و افتاد ناگهان در حوض / بچه جان حرف مادرت بشنو... /

ما بچه های «بازی هوش» یا «بازی گوش» آنقدر به حرف بزرگترها مون گوش نکردیم که سر حوض ها را بستند اما در عوض در حوزیه ها را باز کردند...

یادش بخیر، آن روزها ما بچه ها می خواندیم:

«ما بچه های ناز نازی یواش یواش می ریم بازی

دست به گل نمی زنیم

هرکی به گل دست بزنه

شاپره نیشش می زنه...»

ما رو بگو که گل را باریشه اش کنده و به جای شاپرک دیو سیاه سروکله اش پیدا شد، و با تعجب پرسیدیم: این دیگه از کجا پیداش شده؟!...

یاد پدرم به خیر که همیشه می گفت: ما مردم می بینیم ولی، نگاه نمی کنیم! می شنویم، ولی گوش نمی کنیم! درد می کشیم، ولی حس نمی کنیم! و... هرگز از اشتباهات دیگران که سهل است از



«بیت رهبری»

اتاق تاریک تصمیم‌گیری‌های مرموز سیاسی حکومت اسلامی

محدوده نهاد رهبری!

«بیت رهبر» یا دفتر نهاد رهبر جمهوری اسلامی ایران، در طول سال‌های رهبری سید علی خامنه‌ای، و به ویژه با افزایش دخالت منسوبین این دفتر در مسائل سیاسی کشور، در معرض توجه روزافزون افکار عمومی قرار داشته است. دفتر آیت الله خامنه‌ای، یا «بیت رهبری»، سازمانی بزرگ از زیر مجموعه‌های به هم پیوسته است. مجموعه ساختمان‌های مرکزی دفتر رهبری در مرکز تهران واقع است. این مجموعه ساختمان‌ها، که اقامتگاه شخصی آیت الله خامنه‌ای هم در قسمتی از آن در محصور خیابان

«آذربایجان»، خیابان «فلسطین»، به خیابان «پاستور» و خیابان «خوش زبان» متصل می‌باشد. گذشته از مرز شمالی مجموعه دفتر رهبری، که در امتداد خیابان آذربایجان است، مرزهای غربی، شرقی و جنوبی و غربی این مجموعه، به سایر دستگاه‌های حکومتی متصل است. به طور مشخص، در شرق آن، باغ و ساختمان شورای عالی امنیت ملی قرار دارد؛ جنوب آن، به دفتر رئیس‌جمهور متصل است؛ و در غرب آن هم، دیگر ساختمان‌های متعلق به ریاست جمهوری قرار دارند.

دوگروه حفاظتی
مسئولیت امنیت رهبر جمهوری

اسلامی و دفتر او بر عهده یک واحد ویژه از سپاه پاسداران قرار دارد که «سپاه ولی امر» نامیده می‌شود. این سپاه در اطراف مجموعه دفتر رهبری و در داخل آن دارای پایگاه است و با هماهنگی سید اصغر حجازی، مسئول امنیت بیت رهبری، حفاظت از این مجموعه را به عهده دارد. لازم به ذکر است که مسئولیت حفظ امنیت مقام‌های ارشد جمهوری اسلامی در پایتخت (روسای سه قوه، وزراء، نمایندگان مجلس، مسوولان قضایی و ساختمان‌های حکومتی) بر عهده واحدی از سپاه به نام «سپاه حفاظت انصار المهدی» است. اما در میان کل مسوولان حکومتی، یک استثنا وجود دارد که آن

آقای خامنه‌ای است که مسوولیت حفاظت از او را سپاه ولی امر به عهده دارد. در مورد دفتر آقای خامنه‌ای، هر از گاه اخباری «اختصاصی» منتشر شده که مرز میان واقعیت و خیال در آنها، چندان روشن نبوده است. اما به هر ترتیب، واضح است که در دفتر رهبر جمهوری اسلامی، محل فعالیت چهره‌هایی بوده که بعضاً در نحوه اداره کشور و نهادهای حکومتی، نقش تعیین کننده‌ای داشته‌اند. این گزارش، اختصاصی به بازخوانی اطلاعاتی کلی در مورد بخشی از این نهاد است که در دفتر رهبر جمهوری اسلامی ایران، دارای حضور و نفوذ رسمی

یا غیر رسمی هستند. بخش اول این گزارش به بررسی و معرفی اجمالی اصغر حجازی، آقا وحید، و مجتبی خامنه‌ای می‌پردازد.

مسئول امنیتی
اصغر حجازی، مسئول امنیت بیت رهبری است. اما میزان نفوذ وی در دفتر رهبری بیش از سمت رسمی خود است و عملاً از سال‌های پیش، تأثیرگذارترین شخصیت در دفتر رهبر جمهوری اسلامی ایران بوده است. هر چند بسیاری از مسئولان کشور و سایر کسانی که به دفتر رهبر رفته و می‌روند حجازی را دیده و شاهد نفوذ شدید او در این دفتر بوده‌اند، اما وی به دقت مواظب

است که هرگز در جایی که دوربین وجود دارد حاضر نباشد و کسی از او عکسی نگیرد.

یکی از فعالان دانشجویی دهه ۷۰ نقل می‌کند که "در اوایل روی کار آمدن سید محمد خاتمی خاتمی به عنوان رئیس جمهور، تعدادی از اعضای تشکل‌های دانشجویی به دیدار آیت الله خامنه‌ای رفته‌اند و وی، در آن دیدار به بیان مطالبی پرداخته که به نظر دانشجویان، مثبت بود.

در پایان جلسه، دانشجویان به آیت الله خامنه‌ای گفته بودند که آیا اجازه دارند این صحبت‌های او در آن جلسه (غیر عمومی) را منتشر کنند؟ و رهبر جواب مثبت داده بود. از آنجایی که دانشجویان حق نداشتند در داخل جلسه ضبط صوت داشته باشند، پس از جلسه یکی از آنها به نزد حجازی می‌رود و از او خواهش می‌کند که با توجه به موافقت آیت الله خامنه‌ای، نوار ضبط شده سخنان رهبر در جلسه را برای انتشار در اختیار دانشجویان بگذارد. اما حجازی گفته بود که انتشار آن سخنان به مصلحت نیست و من رهبر را در این زمینه قانع خواهم کرد، و نتیجتاً از دادن نوار به دانشجویان خودداری کرده بود."

دستگاه اطلاعاتی مخوف‌تر

نفوذ حجازی در دفتر رهبری، به ویژه در زمان ریاست جمهوری محمد خاتمی، افزایش بی سابقه‌ای پیدا کرد و دلیل مشخص آن هم، آن بود که عملکرد دولت خاتمی در زمینه‌های امنیتی و فرهنگی (به ویژه در برخورد با منتقدان حکومت) مطلوب آقای خامنه‌ای نبود. در نتیجه، حجازی، به همراه تعدادی از عناصر مورد اطمینان رهبر در سپاه و قوه قضاییه، و تعدادی از مسئولان و کارمندان سابق وزارت اطلاعات که در زمان پی گیری پرونده پرونده "قتل‌های زنجیره ای" از وزارت اطلاعات اخراج شده بودند، نقش موثری در هدایت نوعی دستگاه اطلاعاتی موازی با وزارت اطلاعات ایفا کرد. این دستگاه، در اواخر دوره مسئولیت خاتمی چنان گسترش پیدا کرده بود که حتی بعضاً به جاسوسی در مورد اعضای دولت خاتمی هم می‌پرداخت.

حجازی، که در زمان ریاست جمهوری سیدعلی خامنه‌ای معاون امنیت خارجی

وزارت اطلاعات بود، در هدایت عملیات اطلاعاتی موازی از همکاری مصطفی پورمحمدی نیز برخوردار بود که زمان هاشمی رفسنجانی معاون امنیت خارجی وزارت اطلاعات بود.

اصغر حجازی همچنین در دوره خاتمی، با همکاری قائم مقام سپاه پاسداران به نام "محمد باقر ذوالقدر"، نقش بسیار تعیین کننده‌ای در حمایت از گروه "انصار حزب الله" داشت که عمدتاً متشکل از برخی اعضای بسیج بودند و به حمله به تجمعات اصلاح طلبان و به ویژه دانشجویان می‌پرداختند.

به هر ترتیب، در سال‌های اخیر، به دو دلیل مشخص، میزان نفوذ اصغر حجازی در دفتر رهبری به اندازه زمان ریاست جمهوری محمد خاتمی نبوده است.

آقای خامنه‌ای نیز هنوز اصغر حجازی را دارای توانایی‌های منحصر به فرد می‌داند. برخی از مخالفان حکومت ایران، معتقدند که حجازی یکی از هماهنگ کنندگان اصلی قتل‌های زنجیره‌ای روشنفکران ایرانی در دهه ۹۰ بوده است. به نظر می‌رسد که با اطمینان نمی‌توان این فرض را تأکید کرد، هرچند تردیدی هم نیست که حجازی از دوستان نزدیک سعید امامی، از طراحان قتل‌های زنجیره‌ای بوده است. اصغر حجازی همچنین از حامیان "جواد عباسی کنگوری" (با اسم مستعار "جواد آزاده" یا "آملی") بوده است، کسی که بعد از دستگیری سعید امامی و همکارانش در دوران خاتمی، به عنوان مسئول بازجویی از دستگیر شدگان، با انجام شکنجه‌های

شدید از آنها کوشید تا آنان را به اعترافات دروغ در مورد جاسوسی برای کشورهای بیگانه و فساد اخلاقی وادارد.

یک چهره تازه

یکی دیگر که در محافل حکومتی از او با نام "اقا وحید" یاد می‌شود، از جمله از افسران سپاه پاسداران است که جدیداً در دفتر رهبری نفوذ زیادی پیدا کرده است. وی، معاون رئیس دفتر رهبری است که از آستانه انتخابات ریاست جمهوری گذشته، همراه او در مناسبت‌های مختلف دیده می‌شود و پرهیزی از انتشار عکس خود در رسانه‌ها ندارد.

علی‌رغم شایعات بسیار زیادی که در مورد وی در سایت‌ها منتشر شده است، اطلاعات قابل تأییدی از گذشته او یا حتی نام واقعی او (که برخی معتقدند وحید

حقانی است و برخی دیگر درست نمی‌دانند) در دست نیست و رشد ناگهانی او در دفتر رهبری، پدیده‌ای تعجب‌انگیز در فضای سیاسی ایران بوده است.

بسیاری از اطلاعات نادرستی که در مورد این فرد در سایت‌های مختلف منتشر شده، به این خاطر است که منتشرکنندگان این اطلاعات، وی را با دو فرد دارای اسامی مشابه اشتباه گرفته‌اند. این دو فرد عبارتند از سردار "احمد وحیدی" (نام واقعی: وحید شاهچراغی) وزیر دفاع، و سردار "احمد وحید" (نام کامل: احمدی وحید دستجردی) قائم مقام وزیر دفاع ایران.

احمد وحیدی فرمانده سابق سپاه قدس، متهم به دست داشتن در انفجار "مرکز همکاری یهودیان" در آرژانتین (آمیا) در و دق بزنی

سپاه «ولی امر» و سپاه حفاظت «انصار المهدی» مامور حراست از روسای سه قوه، مسوولان قضایی و نمایندگان و همه ساختمان ادارات اطراف «بیت رهبری» هستند!



نخستین دلیل آن است که با روی کار آمدن محمود احمدی نژاد، بسیاری از کارهایی که در زمان خاتمی، دولت از انجام آنها خودداری می‌کرد و در نتیجه پی گیری آنها به تشکیلات دفتر رهبری محول شده بود، توسط قوه مجریه انجام می‌شود و احتیاجی به دخالت این دفتر در مورد آنها نیست.

نفوذ آقا مجتبی

دلیل دوم، افزایش نفوذ نسل جدیدی از روحانیان تندرو چون مجتبی خامنه‌ای در دفتر رهبر است که - همچون حجازی - به فعالیت‌های اطلاعاتی و امنیتی علاقه دارند. مجتبی خامنه‌ای، اگرچه دارای قابلیت‌ها و تجربیات حجازی نیست، اما در سال‌های اخیر در بسیاری از جلسات غیر رسمی، به عنوان نماینده یا فرد مورد اعتماد رهبر حضور یافته است. البته، این به آن معنا نیست که میان حجازی و مجتبی خامنه‌ای، حداقل تاکنون جنگ قدرت یا رقابتی وجود داشته است، چرا که مجتبی در مسائل امنیتی و موضوعات مربوط به بیت رهبری، در واقع تربیت یافته حجازی بوده و برای او احترام قائل است، و

تیرماه ۱۳۷۳ است و در لیست افراد تحت تعقیب پلیس بین الملل (اینترپل) قرار دارد.

احمد وحید دستجردی نیز، رئیس سابق سازمان صنایع هوافضا، زیر مجموعه وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح است. نام این فرمانده در لیست تحریم‌های بین المللی شورای امنیت سازمان ذکر شده و در زمان جنگ با عراق در فعالیت‌های مخفیانه ایران برای تامین سلاح از خارج از کشور فعال بوده، است. به هر ترتیب، وحید، ارتباطی با هیچ یک از دو فرد یاد شده ندارد.

نخستین باری که حضور وحید در کنار آقای خامنه‌ای خبرساز شد، در جریان سفر رهبر ایران به استان کردستان در آستانه انتخابات ریاست جمهوری بود، که تصاویر منتشر شده در خبرگزاری‌های دولتی

ایران، وی را در کنار رهبر در حین کوه پیمایی نشان می‌داد.

اما آنچه جایگاه وحید را، به عنوان یک چهره نوظهور سالهای اخیر، در بیت رهبری به گونه‌ای شفاف‌تر به افکار عمومی شناساند، نقش وی در جریان مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری احمدی نژاد توسط رهبر جمهوری اسلامی بود.

در این مراسم، او به شیوه‌ای که در گذشته معمول نبود، حکم ریاست جمهوری احمدی نژاد را به دست آقای خامنه‌ای داد تا او حکم را به احمدی نژاد بدهد، و پس از گرفتن حکم توسط رئیس دولت نیز، دوباره حکم را از دست وی گرفت.

موضع نگاه کردن؟

نکته دیگری که در مراسم تنفیذ احمدی نژاد مورد توجه بسیاری از ناظران قرار

گرفت، نحوه نگاه کردن از موضع بالای وحید به احمدی نژاد در هنگام حرف زدن رئیس جمهور با خامنه‌ای بعد از دریافت حکم ریاست جمهوری بود. احمدی نژاد در هنگام گرفتن حکم ریاست جمهوری از دستان رهبر، بر خلاف چهار سال پیش از آن، از بوسیدن دست علی خامنه‌ای خودداری کرد و به جای آن شانه او را بوسید. رفتار احمدی نژاد در مراسم تنفیذ، که زیر نگاه‌ها را ناخشنود "وحید" صورت گرفت، بیشتر نوعی نمایش سیاسی به نظر می‌آمد که احتمالاً هدف آن، پرهیز از معرفی شدن به عنوان یک "دست نشانده" رهبر بود.

نحوه حضور وحید در مراسم تحلیف احمدی نژاد در مجلس ایران، موضوع دیگری بود که جایگاه ویژه او را در نزد آقای خامنه‌ای نشان می‌داد. در مراسم

تحلیف، رهبر جمهوری اسلامی شرکت نمی‌کند و طبیعتاً در مراسم سال ۱۳۸۸ هم این رسم رعایت شده بود. اما نکته قابل توجه این بود که با وجود حضور نداشتن رهبر در مراسم تحلیف، وحید در این مراسم حاضر بود که نشان می‌داد نقش او در داخل حکومت، چیزی بیش از یک مدیر اجرایی در دفتر آقای خامنه‌ای است. مهم‌تر آنکه، جایی که در مراسم تحلیف برای او در نظر گرفته شده بود در ردیف فرماندهان ارشد نیروهای مسلح، و مشخصاً میان فرمانده کل سپاه و فرمانده نیروی انتظامی ایران بود.

بی‌اعتنایی، بی‌توجهی و تحدید

از سوی دیگر، نحوه حضور در اولین مراسم نماز جمعه آقای خامنه‌ای پس از انتخابات ریاست جمهوری (که در آن معترضان به انتخابات را تهدید به برخورد کرد) نیز قابل توجه بود: وی پیش از شروع مراسم، مسئولان عالی‌رتبه حکومتی را به صفوف نماز هدایت می‌کرد و سعی می‌کرد جای هر کس را تعیین کند. در فیلم کوتاهی که از زمان قبل از شروع نماز جمعه منتشر شده، مشخص است که وحید می‌کوشد با استقبال از هاشمی رفسنجانی، وی را به کنار احمدی نژاد هدایت کند تا این دو نفر در مراسم نماز پهلوی یکدیگر قرار بگیرند؛ اقدامی که با بی‌اعتنایی هاشمی رفسنجانی مواجه می‌شود و وی به قسمت دیگری از صف نماز می‌رود.

ابوالفضل فاتح، مسئول کمیته اطلاع رسانی ستاد میر حسین موسوی در جریان انتخابات، در وبلاگ خود روایتی را در مورد ملاقات خود با "وحید" در شب انتخابات ریاست جمهوری نقل می‌کند که قابل توجه است. به گفته وی، نیمه شب ۲۲ خرداد، بعد از شروع اعلام نتایج اولیه شمارش آرا توسط وزارت کشور، میرحسین موسوی ابوالفضل فاتح را همراه با نامه‌ای برای رهبر به بیت رهبری می‌فرستد که محتوای آن هشدار نسبت به تقلب در انتخابات بوده است. فاتح می‌گوید که در بیت رهبری، "وحید" نامه را از او می‌گیرد و می‌گوید که در مورد نحوه اعلام نتایج انتخابات به وزارت کشور "تذکره" داده است، اما نتایج انتخابات به نفع احمدی نژاد است و اعتراض کردن فایده‌ای نخواهد داشت.

خبر دیگری که توضیح دهنده میزان نفوذ وحید در دستگاه‌های امنیتی است، به

بعد از مناظره تلویزیونی احمدی نژاد و موسوی (قبل از انتخابات) مربوط می‌شود که در جریان آن، احمدی نژاد اتهامات فراوانی را علیه هاشمی رفسنجانی وارد کرد. بعد از آن مناظره، "فاطمه هاشمی" دختر بزرگ اکبر هاشمی رفسنجانی در اعتراض به این عملکرد و رویکرد صداوسیما که زیر نظر رهبری است با رفتار رهبر تماس تلفنی می‌گیرد و در بیت، وحید با او صحبت می‌کند. فاطمه هاشمی در این گفت و گو به تندی از عملکرد دستگاه‌های زیرمجموعه رهبری انتقاد می‌کند و می‌گوید که پخش این تهمت‌ها از صداوسیما برنامه ریزی شده بوده است.

در مقابل نیز، وحید دختر رفسنجانی را تهدید به برخورد می‌کند. اندکی بعد، مجوز مدرسه‌ای به نام "تسنیم" در تهران که فاطمه هاشمی موسس آن بود از سوی آموزش پرورش لغو می‌شود و مدیر آن به اتهام شرکت در اغتشاشات دستگیر می‌شود.

فرد موثر «بیت»

سید مجتبی حسینی خامنه‌ای متولد سال ۱۳۴۸ است. و دومین فرزند علی خامنه‌ای رهبر ایران است.

سید مجتبی خامنه‌ای به طور رسمی جزو مدیران ارشد بیت رهبری نیست، ولی از نفوذ بالایی در آن برخوردار است و در واقع، از میان فرزندان علی خامنه‌ای، او کسی است که در بسیاری از موضوعات حساس، در جلسات غیر رسمی به نمایندگی از پدرش در دفتر او اظهار نظر می‌کند. خامنه‌ای تاکنون رفتاری انجام نداده که حاکی از عدم رضایت وی از دخالت‌های مجتبی در مسائل مربوط به دفتر وی باشد و به همین دلیل، افرادی که با رهبر ایران و دفتر او سروکار دارند، دخالت‌های مجتبی را جدی می‌گیرند. او همچنین با فرماندهان سپاه و بسیج رابطه نزدیکی دارد و دارای نفوذ بالایی در میان آنهاست. **مجتبی خامنه‌ای، از سال‌ها پیش تحت نفوذ حجازی بوده و همچون او، به نقش آفرینی پشت پرده در مسائل سیاسی و امنیتی تمایل زیادی پیدا کرده است. او در دروس مذهبی، شاگرد آیت الله مصباح یزدی، آیت الله سید محمود هاشمی شاهرودی و آیت الله محمد باقر خرازی (رهبر معنوی گروه موسوم به "حزب الله ایران") است و هر هفته برای خواندن**

توطئه‌گران هفت خط‌ها، پرونده سازها، گرگ‌های حفاظتی و ماموران امنیتی، در لانه رهبری جمع شده اند





چکه!
چکه!

نفت باستانی!

یک صد شتر هیزم آوردند و دویست مرد آمدند و به دستور کیکاووس به هیزمها نفت سیاه ریختند و آتش زدند: پس آنگاه فرموده پر مایه شاه/ که بر چوب ریزند نفت سیاه/ و سیاوش به میان آتش شد(شاهنامه)

رسم کهن

«کافور» نیز از دوران باستان از ساز و رسم «کفن» بوده است:

پراکند کافور بر خویشتن / خیل چون ساز رسم کفن / (شاهنامه)
نماینده مجلس!

در دوره هفدهم در معرفی شخصی به نمایندگی مجلس به اولیای امور گفته شد که ایشان ۱۲۰ دوره وکیل مجلس بوده است. آن مقامات با تعجب گفتند: انگار ایشان مجالس عزا و عروسی را هم حساب کرده اند؟!

خلبانان صدر اسلام

برای اولین بار خلبانان نیروی هوایی را نزد خمینی بردند، اوضمن سخنانی برایشان دعا کرد: امیدوارم نیروی هوایی جمهوری اسلامی مثل صدر اسلام موفق باشد! **غریبانه!**

از دعاهاى غربت و دل‌تنگی غریبانه: ای بی تو حرام زندگانی / خود بی تو کدام زندگانی/.

از خاک تو دور زنده بودن / مرگست به نام تو زندگانی/.

عطش قدرت

گفته‌اند(ولی خودکامه‌ها کی می‌شنوند) که: قدرت مثل آب شور است هرچه بیشتر بنوشی، تشنه‌تر می‌شوی!
نماز شب!

می‌گویند در مجلسی که عده‌ای زاهدان ربیایی و آخوندها بوده‌اند از جناب حافظ می‌پرسند: «رندی» یعنی چه؟ می‌گوید: واعظان چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند/..... البته نماز شب و عبادت!؟

طنز سیاه

نور چشمی حجت الاسلام یدالله یدک زاده



دو تا دختر هم سن و سال، منیره و سعیده هم دبیرستانی به هم رسیدند منیره گفت: یک معما دارم بینم می‌تونی اونو واسه من حل کنی؟ من که دارم گیج می‌شم!

سعیده پرسید: واسه گیج شدن که این روزها معما نمی‌خواد! همینطوری هم آدمیزاد گیج و ویجه!

منیره گفت: این معما یه چیز دیگه س، جریان از این قراره که منیره (یعنی فاطمه) دختر حجت الاسلام والمسلمین حاجی یدک زاده، هوس پوشیدن شلوار تنگ جین و بلوز با تصویر مادونا کرده و حضرت حجت الاسلام هم حریفش نشده و واسه اون شلوار جین و بلوز مادونا خریده!

سعیده در حالی که تعجب کرده بود پرسید: دختر ملوس حضرت حجت الاسلام یدک زاده هوس دیگری نکرده بود؟

منیره گفت: چرا یک دستگاه ویدئو و یک سری کاست ویدئویی «رپ» می‌خواست که بلافاصله برایش خریده شد. هم چنین کاست ویدئویی کنسرت شهره و شهرام و سایر خواننده‌های دیگه!

سعیده در حالی که ذوق زده شده بود که بالاخره آنها هم نصیبی می‌برند گفت: - به به چه دختر خانمی، عجب سلیقه‌ای هم داره مث این که به فکر ماهم هست؟! منیره با خوشحالی گفت: پس خبرنداری مدتیّه گوشه یکی از اتاق‌های همون ویلای مصادره شده‌ای که باباش سال پیش بالا کشیده، یک پیانو شیک هم دیده می‌شه! که نواهای آسمانی را هم به گوش حجت الاسلام می‌رسونه!

سعیده یواشکی گفت: لابد ایشون یک آقای معلم پیانو هم برای دخترش استخدام کرده؟

منیره گفت: آره و برای اینکه اوندو بهم محرم بشند، صیغه خواهر و برادری می‌ونشون جاری کردند!

سعیده گفت: تا اینجاش همه چیز جوهره. این دیگه کجاش برات معما شده؟

منیره گفت: والله اینجاس که آیا دختر ملوس حضرت حجت الاسلام حاجی یدک زاده از ایشون و جمهوری اسلامی جلوترند یا خود حضرت حجت الاسلام و حکومتشون از زمان عقب‌تر موندند؟!

«فرامرز - اورنج کانتی»

خامنه‌ای با فرماندهان سپاه و بسیج و حمایت آنها از احمدی نژاد آن قدر خبر ساز شده بود که مهدی کروبی در نامه‌ای سرگشاده به رهبری به شدت به دخالت‌های انتخاباتی فرزندی انتقاد کرد و از کلیه مسئولیتهای حکومتی خود از جمله مشاورت آقای خامنه‌ای و عضویت در مجمع تشخیص مصلحت نظام استعفا داد.

دخالت‌های نسنجیده

کروبی در نامه جنجالی خود نوشت: "اخباری مبنی بر حمایت فرزند محترم شما - آقا سید مجتبی - از یکی از کاندیداها منتشر شد... این خبرها در مورد فعالیت ایشان به نفع یکی از کاندیداها - که سه روز قبل از انتخابات ناگهان شانس او افزایش پیدا کرد - و حتی رفت و آمد به ستاد انتخاباتی آن کاندیدا منتشر شد. شما به خوبی می‌دانید که دخالت‌های نسنجیده اطرافیان برخی از مقامات روحانی و سیاسی در سال‌های گذشته تبعات منفی فراوانی برای کشور و نظام داشته است."

پاسخ آقای خامنه‌ای به مهدی کروبی، بسیار تند بود. او در پاسخی کوتاه و رسمی به کروبی گفت که اگر اعتراضی به انتخابات دارد باید به شورای نگهبان شکایت کند و تاکید کرد که اجازه "بحران سازی" را به هیچ کس نخواهد داد.

برخی از مخالفان جمهوری اسلامی معتقدند که علی خامنه‌ای مایل است که پسرش پس از مرگ او رهبر آینده ایران بشود. تاکنون اطلاعات مشخصی که تایید کننده چنین خبری باشد به دست نیامده، اما این شایعه به طور گسترده در میان مردم ایران هم رواج پیدا کرده است، تا حدی که یکی از شعارهای مردم در تظاهرات پس از انتخابات این بود که: "مجتبی، بمیری، بمیری رهبری را نبینی".

به هر ترتیب، عده‌ای از ناظران تاکید دارند مجتبی خامنه‌ای، هم به لحاظ سابقه سیاسی و هم از نظر میزان تحصیلات مذهبی، بسیار پایین‌تر از آن است که در هیچ شرایطی بتوان مجلس خبرگان رهبری روا داشت تا او را به عنوان یکی از کاندیداها جایگزینی آیت الله خامنه‌ای قبول کند.

دروس مذهبی به قم می‌رود. افراد نزدیک به رهبر ایران می‌گویند که مجتبی به درجه "اجتهاد" رسیده است، اما این ادعا، با توجه به سن کم مجتبی خامنه‌ای و اشتغال او به فعالیت‌های غیردرسی فراوان، مبالغه آمیز به نظر می‌رسد. او به همراه برادر بزرگترش سید مصطفی سابقه حضور در جبهه‌های جنگ را دارد و در جبهه، همسنگر مهدی هاشمی، پسر اکبر هاشمی رفسنجانی بوده است.

نخستین دخالت جنجالی مجتبی خامنه‌ای در سیاست، در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۴ بود، که وی به ستاد انتخاباتی محمدباقر قالیباف شهردار وقت تهران کمک می‌کرد. اما وی در یکی - دو هفته مانده تا انتخابات نظر خود را تغییر داد و با برگزاری جلسات مختلف با چند تن از فرماندهان سپاه و بسیج، به حمایت فعالانه از محمود احمدی نژاد پرداخت. با وجود برخی شایعات در این مورد که حمایت رهبر از محمود احمدی نژاد در آستانه انتخابات، تحت تاثیر مجتبی بوده، منابع آگاه تاکید دارند که در زمان انتخابات ۱۳۸۴، مجتبی خامنه‌ای تنها نظریدر خود را منعکس می‌کرده که اول به قالیباف و سپس به احمدی نژاد متمایل بوده است. به تصریح این منابع، شیوه تبلیغات انتخاباتی قالیباف، که برای کسب آرای بیشتر سعی داشت خود را فردی مدرن و طرفدار گسترش ارتباط با غرب نشان بدهد، به تدریج باعث شد تا رهبر به این نتیجه برسد که قالیباف در مبارزه با اصلاح طلبان و غرب سرسخت نیست، و این باعث شد که وی دو هفته مانده به انتخابات نظر خود را تغییر بدهد و به حمایت از احمدی نژاد بپردازد.

«آقا» نه آقا زاده!

گفته می‌شود که در پی دخالت‌های مجتبی خامنه‌ای در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۴، علی اکبر ناطق نوری رئیس بازرسی دفتر رهبری در گفت و گویی بارهبری نسبت به این مساله اعتراض کرده است. ظاهراً ناطق نوری به آقای خامنه‌ای گفته است که "آقا زاده شما از آقای احمدی نژاد حمایت می‌کند" و رهبر جواب داده است: "مجتبی آقا است نه آقا زاده". پاسخی که منجر به توقف اعتراض ناطق نوری شده است.

بعد از پیروزی احمدی نژاد در انتخابات ریاست جمهوری، ارتباطات مجتبی



این طور که احمدی نژاد به دولت‌های بزرگ مراده می‌کند که بگوید انقدر صبر کنند اطلاعاتیه و تحریرنامه بدهند که زیر پایشان علف سبر شود - لابد فردا پس فردا، به آنها، به روسای کشورهای آمریکا و اروپا، روسیه و چین - برحسب این که علف زیر زبان بزی شیرین است - بفردا می‌زند که علف زیر پایشان را بچرند! از یکی پرسیدند: خروس تخم می‌گذارد یا بچه می‌زاید؟ جواب داد: از این ولد الزنای دم بریده هر چه بگید، برمی‌آید!

نصیب نبودند!

البته مردم حق دارند وقتی «رهبر معظم» آفتابه دار نهاد رهبری را بر صندلی ریاست جمهوری می‌نشانند برایش دم بگیرند: دست ننه ات درد نکنه با این عروس آوردنت!

ولی رهبر نمی‌تواند و حق ندارد با آن دبدبه و کبکبه روحانیت نمایی! به مردم بگوید: خلاق هر چه لایق! و یا به سفره خالی آنها که از آن نان و گوشت و برنج و روغنش دزدیده شده است - اشاره کند و بگوید: صنار جگر که سفره قلمکار نمی‌خواد!

«برنا»

حساب خودشان می‌گذارند و تمام تمدن و فرهنگ چندین و چند هزار ساله ایران زمین را (بابت سرمایه‌گذاری) به حساب عقب ماندگی ۳۱ ساله حکومت جمهوری می‌نویسند و پشت قباله حکومت خودشان می‌اندازند که از آن رمقی بگیرند و رجز بخوانند که: من آنم که رستم بود پهلوان!

واکنش پاسخگویی جهانی یک حکومت - که به هر حال زمام امور یک کشور را به عهده دارد - می‌بایستی در حد معقول و متعارف و متداول جهانی باشد نه این طور قضا قورتکی و نه حتی خودمانی.

درست است که بدبختانه بسیاری از دولت‌های جهان، ادا و اصول‌های اسلامی آنها را پذیرفته‌اند و عمه و اگره‌ی رژیم را - باریش و بی‌کراوات، با پیراهن ننه حسنی و لباس چرک و چروکیده و مقنعه و چادر - در مذاکرات رسمی می‌پذیرند! در میهمانی‌های دیپلماتیک و رسمی به خاطر ریاکاری آنها از جام شراب و خوراک و گوشت خوک، خبری نیست، اما زبان دیپلماسی در عرف بین المللی هم آن دری‌وری‌هایی نیست که احمدی نژاد با سبزی فروش محله اشان می‌کنار

سبز شود!

«محمود مشنگ» چندی پیش در مورد اعلامیه چند کشور بزرگ یا شورای امنیت فرمایشات داشت که: آنقدر بیایند و اطلاعاتیه بدهند که «بیانیه دونشون» پاره شود! (انگار درباره خشتک خودش حرف می‌زند).

ما به عامیانه حرف زدن «محمود مشنگ» یا تکلم به لهجه تهرانی نامبرده - اگرچه این خود ادبیات خاصی دارد - گیر و گرفتاری نداریم با وجود این که بعضی رادیوها و نشریات خارجی - بابت دست انداختن یارو - به این گونه حرف زدن‌های ایشان عیب و ایراد می‌گیرند، به جای این که در مورد بی‌محتوایی و بی‌منطقی آن حرف و حدیث داشته باشند - نا آگاهانه می‌گویند که: رئیس جمهوری ایران مانند جنوب شهری‌ها و مردم بی‌سواد حرف می‌زند!؟

یک ضرب المثل فارسی می‌گوید «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد» و یا این که: جهان چون نقش خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست!

ناسلامتی احمدی نژاد به هر جهت رئیس

گرچه سابقه حکومت جمهوری اسلامی به ۱۵ خرداد ۴۲ به سرکردگی طیب حاج رضایی جاهل میدان تره بار شوش و چاقوکش‌های اطرافش - و هم چنین لات ولوت‌های «هفت کچلون» می‌زعامت روح الله خمینی و به عنوان «عزاداران حسینی» در روز عاشورا (با وجوهات نزول خوارانی مانند حاج مانیان و عسکر اولادی و هرندی) از جلوی بازار تهران به راه انداختند و اما حالا انگار به قول تهرانی‌ها: «دو زاری احمدی نژاد تازه افتاده! که اولندش نسب او به اوباش می‌رسد. دومندش گرچه، بچه دهاتی شهرستان گرمسار است ولی باید رجوع به اصل و نسب همان «لات»‌های پیشاهنگ نهضت امام خمینی کند و از خلیپاره دهاتی گری خود بیرون بیاید و «تهرانی» شود!؟ و اما چندی است - برخلاف این که معمولاً بچه درس خوانده‌های شهرستانی - که مقام و شغلی هم می‌گیرند - اغلب «لفظ قلم» حرف می‌زنند ولی احمدی نژاد بسیار علاقمند شده که به زبان عامیانه و مستند به لهجه و ضرب المثل‌های تهرانی نطق و پُطق کند (گویا مشاور جدیدی کنارش گذاشته‌اند)!

زبان دیپلماسی عمه جان «محمود مشنگ»!

جمهور کشوری مانند ایران و بدبختی اینکه چنین فرد معلوم الحالی (که تا چندی پیش به هیچ وجه فرهنگ و تمدن ایران باستان - پیش از فتح و حضور تازیان) توی «کت» او که هیچ! حتی رهبر و سایر آخوندهای قراضه و مافنگی اشان نمی‌رفت - بلکه در مقام تحقیر و توهین تاریخ باستان ما مرتب و راجی می‌کردند. جلوترش نیز در صدد نابودی آثار با ارزش باستانی ما بودند - ولی حالا می‌بینیم که تا می‌توانند «تاریخ باستانی و گنجینه‌های فرهنگ و تمدن» پیش از اسلام ما را - به

او هفته گذشته به جای اینکه در ترمیم روابط حکومت جمهوری اسلامی برای گرفت و گیرهایی که با کشورهای مختلف دارد (از امارات متحده و آلمان و روسیه و چین و ماچین گرفته تا آمریکا و انگلیس و دول اروپا) فکری بکند و در رابط دیپلماسی و سیاست جهانی حکومت فکسنی آخوندی را - با جهان خارج ترمیم کند - از جمله درباره همین قطعنامه تحریم کشورها علیه حکومت تهران داغ به دل بخ گذاشته و یاوه گفته که: آنقدر قطعنامه بدهند که علف زیر پایشان

آلبوم عکس‌های فراپوش نشانی



عکس از: مرتضی قمری

دوستی از قدیم ندیما

«بهمن فرسی» نویسنده و نمایشنامه‌نویس، نویسنده انتقادی، نقاش، شاعر، طنزپرداز را حدود ۵۰ سال است می‌شناسم. از زمان سردبیری سردبیران خوب فردوسی. دکتر عسکری و دکتر عنایت او در فردوسی قلم می‌زد. کار هنری، کلی ابداع و ابتکار و اختراع می‌کرد و هر فوت و فنی در هنر داشت روی دایره می‌ریخت، اوسال‌ها است که در انگلستان اقامت دارد، «فرسی» دیرجوش و «مانده جوش»! سفری داشت به آمریکا و نمی‌دانم چندمین بارش بود ولی او در جلسه‌ای دوستانه به دعوت ما شرکت کرد که دوست هنرمندان زمان زمانی هم بود که آن شب خیلی جورشان جور بود. و هر کدام در کارشان فعال و خستگی ناپذیر و دست اندرکار که «هنر سازنده» و خلاق!

معجزه شادوماد آفریده شد.

این عکس مربوط به مهرماه ۱۳۳۷ و شاید از اولین هفته یا ماه‌های همکاری عطاالله خرم آهنگساز معروف باشد با مردی که بعدها به سلطان جاز معروف شد و آنروزها با ترانه شادوماد «بمب ویگن» را منفجر کرد. یادش بخیر دوست روزنامه نگار ما «سیامک پورزند» چقدر جوش و جلا می‌زد که «ویگن» را به میان محافل و خانواده‌ها ببرد که اینجور مراسم و میهمانی و عروسی‌ها را ممر خوبی برای آینده ویگن و بچه‌های نوازنده‌اش می‌دانست که تعدادشان کم هم نبودند و دست بر قضا شاید در این عکس فقط یکی دو تایشان بیشتر نیستند و فقط خرم جوان و هنرمند در کنار یک ویگن سر حال و خوش صداست که آن روزها معجزه آفریدند.



اولین طنز علیه حکومت آخوندی

خدا را شکر که جان سالم برد و گزندى به زندگیش نرسید ولی در آن بحبوحهٔ لجن زار انقلاب شکوهمند و بوگندوی امام، نمایشنامه «وارپته آخوندی» در دنیا (با تمام شیفتگان امام تو ماه ریده) کمر آقایان را شکست و آنها را سوزاند! امام و یارانش آن موقع هم گرگ‌های هار بودند حتی آن گرگی که در پوست گاو رفته بود (منتظری که ولی فقیه را نوشت).

در وارپته آخوندی چند نفر سهیم بودند ولی «رضا سرکوب» هنرمند تأثیر و سینما، با دلی چون شیر امام اندامی و یارانش را به استهزاء و مسخره گرفت و دل مردم را خنک کرد. حیف که توطئه علیه رضا فاضلی و کشته شدن پسرش جلوی روال ادامهٔ این نوع تأثیرهای ضد آخوندی را گرفت ولی در تاریخ مبارزات ضد آخوندی این سکه به نام «رضا سرکوب» ضرب شده است.



تجلیل بدون منت و توقع!

این «امیر صوری» نفروسط عکس از چندین سال پیش بانی خیری شد و به نام مؤسسه (که اسمش یادمان نیست) و با لوحه‌های تقدیری برای هنرمندان به نشان حق شناسی و تجلیل، به اینور و آنور دنیا و بالاخره تهران می‌رفت که از هنرمندان صاحب نام تقدیر کند و صد البته در این مراسم تجلیل و تقدیر و عکس یادگاری، خود او هم حضور داشت.

در این عکس از «حمید قنبری» هنرمند و خواننده نام آور، پشتکار دار فعال چند دهه ایران تقدیر شده است ضمناً نازنین دیگری هم در عکس هست که حالا شهرتش به اوج رسیده است: محمدرضا شجریان. هر چه خاک حمید قنبری عزیز و خوش قلب و مهربان ماست، عمر این عزیزانگونه باشد و سایه اش بر سر مردم ایران.



یادمانده های

دکتر سیروس آموزگار

صبح روز ششم فروردین ماه ۱۳۵۸، هنوز ساعت هفت نشده بود که تلفن زنگ زد. تنها یک نفر بود که عادت داشت صبح به این زودی تلفن کند. گوشی را برداشتم. حدسم درست بود. یکی از وزیران مقتدر کابینه بازرگان بود که دوست بسیار نزدیکی است. گفت: بیدارت کردم؟

گفتم: نه بیدار بودم. داشتم کتاب می خواندم. منتظرم ساعت هفت بشود خبرهای رادیو را گوش کنم که اتفاقی افتاده؟ گفت: تلفن کردم بهت بگویم دیشب در هیئت دولت صحبت تو شد. می گفتند از چند نفری که بگذریم، همه، آدم های رژیم گذشته که بد نبودند. باید از وجودشان برای اداره امور استفاده کرد. قرار شد کاری بهت پیشنهاد کنند.

حیرت من قوی تر از آن بود که فرصت صحبت بدهد. یک لحظه ساکت ماندم و بعد گفتم: این چه حرفی است؟ تو می دانی که من هیچ کاری را از «شما» ها قبول نمی کنم. اصلاً حرفش را هم نزن.

گفت: تنها تو نبودی. صحبت «میرفندرسکی» و «رزم آرا» هم بود. قرار شده به هر سه تان کاری بدهند. کاملاً معلوم بود که داشت «پولتیک» می زد. می دانست که من چقدر به «میرفندرسکی» اعتقاد دارم و چقدر به دکتر «رزم آرا» نزدیکم. ولی تکلیف من با خودم روشن بود. گفتم:

- «میرفندرسکی» و «رزم آرا» خودشان می دانند، ولی از طرف من مطمئن باش. خیالت جمع جمع. من هیچ کاری قبول نخواهم کرد. یک لحظه سکوت کرد و بعد گفت:

- من نیم ساعت دیگر دارم می روم

بلوچستان. شب آنجای می مانم و فردا عصر برمی گردم. پس فردا صبح سر راه می آیم و ترا برمی دارم و با هم پیش مهندس بازرگان می رویم. اگر قانعت کرد کار را قبول کن. اگر قانع نشدی، خودت می دانی!

کمی سرد و کمی تلخ گفتم: سفر بخیر! و گوشی را گذاشتم و به زنم که وسط «هال» ایستاده بود و با نگرانی گفتگوی ما را تعقیب می کرد نگاهی کردم و گفتم:

- خیالت راحت باشد. نه «میرفندرسکی» قبول می کند و نه «رزم آرا».

روز ششم فروردین، مثل هر سال دیگر، روزی بود که مادر خانه می ماندیم تا قوم و خویش ها و دوستان و آشنایان که به مناسبت عید به دیدنشان رفته بودیم، اگر خواستند به بازدیدمان بیایند.

یکی دو ساعت بعد سر میهمان ها باز شد و ماجرای صبح به کلی از یادم رفت.

حدود ساعت چهار بعد از ظهر، چند نفری از دوستان و اقوام آنجا بودند که دوست مبارزمان، دکتر «امیر شاپور زندینیا» پیدایش شد. سلامی کرد. روی یک صندلی نشست و یک دقیقه بعد، همچنانکه مرسومش بود، مجلس را به دست گرفت و با آن صدای نیمه گرفته که در شنونده وسوسه سرفه ایجاد می کرد، به شرح حوادثی پرداخت که بر وی گذشته بود و از خاطرات روزگاران پیشین، داستان هایی که می دانست و آدم هایی که می شناخت، مطالبی گفت. نفس از کسی در نمی آمد و همه واله و شیدا به حرف هایش گوش می کردند و او هم حسابی سنگ تمام می گذاشت.

نیم ساعت بعد که از جا بلند شد، موقع خدا حافظی آهسته گفت:

- کارکوچکی باهات داشتم! بنابراین من تعقیبش کردم و با هم از اتاق و از خانه بیرون آمديم و در راه پله، اصلی ساختمان ایستادیم و او گفت:

- خبر شدم که قرار است ترا بگیرند. یک بنز کرایه کرده ام که همین الان، اینجا جلوی خانه اتان است. دیگر به اتاق هم برنگرد. راه بیافت با هم برویم. ترتیب یک هلیکوپتر را هم در شاهپور آذربایجان داده ام که تا رسیدیم ترا به «ارضروم» ببرد.

من بلافاصله یاد گفتگوی صبح افتادم و با خود گفتم چطور ممکن است کسی راکه هیئت دولت تصمیم گرفته به کار دعوتش کنند، بازداشت کنند.

آن روزها ما هنوز به عمق ملوک الطوائفی

رژیم پی نبرده بودیم. دوبار قصد کردم ماجرا را برایش تعریف کنم ولی جلوی خودم را گرفتم. زیرا مطلب در واقع راز یک نفر دیگر بود که به من تعلق نداشت. گفتم: - فکر نمی کنم خبرت درست باشد، دلیلی برای این بازداشت وجود ندارد. اتفاق تازه ای نیفتاده.

ولی او اصرار پشت اصرار کرد و من گفتم: پس برویم با پدرم مشورت کنیم. و او قبول کرد.

آن روزها پدرم در همان ساختمان،

یک طبقه بالاتر از ما زندگی می کردند. بالا رفتیم و در آپارتمان را زدیم و «زندینیا» ماجرا را برای پدرم تعریف کرد.

پدرم آنچنانکه عادت او بود، کمی راه رفت و فکر کرد و بعد گفت:

- من نمی دانم خبر شما تا چه حد درست است ولی می دانم که زندگی آدم فراری زندگی بسیار دردناکی است. تو که کاری نکرده ای. گیرم بیایند و دستگیرت کنند. مسئله ای نیست. سؤال و جوابی می کنند و آزاد می شوی. یک هفته، ده روز بعد

روزهایی آکنده از وحشت، نگرانی، تلخی و بی خبری!



«رزم آرا» هنوز از مطبش به خانه برگشته بود و مادرش در خانه تنها بود. زنی واقعا فرشته صفت که مرا نیز مثل فرزند خودش دوست داشت.

گویی خداوند در وجود این زن ذره ای کینه و عداوت نگذاشته بود. خدایش بیامرز که چه زن نازنینی بود. نشستیم و مدتی با هم گپ زدیم تا «رزم آرا» نیز از راه رسید. مدتی نیز با او از زمین وزمان صحبت کردیم و بعد من بخانه برگشتم.

حدود ساعت یازده و نیم شب، همه خوابیده بودند و من داشتم کتاب می خواندم که دکتر «رضا اطمینان» از لندن زنگ زد. نگران بود. می خواست بداند در ایران چه خبر است؟ و دوستان چه می کنند؟ وضع به کجا انجامیده است؟ و خود من چکار می کنم؟ و به خصوص تازه چه خبر؟

در حال گفتگو بودم که ناگهان اتومبیلی جلوی خانه ما ترمز کرد و کمی بعد زنگ در زده شد و در فضای مضطرب خانه، همه از اتاق های خود بیرون جستند. صدای «رزم آرا» را شنیدم که می گفت: «بلند شو بیا بیرون. آمده اند سراغ من و تو».

زنم در را باز کرد و بلافاصله دو پاسدار تفنگ به دست پریدند و تو و پشت سرشان یکی دیگر که ظاهراً رئیس بقیه بود و آخر سر خود «رزم آرا».

من توی تلفن به دکتر «اطمینان» گفتم:

میایی بیرون.

چگونه ماهمه خلاق از عمق شقاوت و بی حساب و کتابی دستار بندان بی خبر بودیم.

«زندینیا» دیگر اصراری نکرد و ناراضی و ناراحت ما را ترک گفت و من به منزل بازگشتم و سرم به میهمان ها گرم شد.

وقتی آخرین میهمان خدا حافظی کرد و رفت و معلوم بود که دیگر کسی به ما سر نخواهد زد، راه افتادم. پیاده سری به دکتر «رزم آرا» بزنم

چهارچوب تجربه تازه‌ای فراهم شد که هرگز در زندگی وی، امکان و احتمال چنان تجربه‌ای ممکن نبود حاصل آید و وی چه سربلند از این تجربه بیرون آمد و چه حیف که در کتاب «درهمسایگی خروس»، به عمد یا به اشتباه، از این بخش عمده زندگی، جالب، جاذب و منحصر به فرد زندگی وی سخنی به میان نیامده است. تجربه شب‌هایی که نمی‌دانستی طلوع آفتاب فردا را خواهی دید یا نه، تجربه روزهایی که در کالبد هرنانیه آن تخم وحشت و تلخی و نگرانی و بی‌خبری کاشته بودند.

تجربه لحظه‌هایی که بی‌منطقی حکمروایی می‌کرد و معیار ارزش‌ها فرو می‌ریخت.

روزهایی آکنده از شعر و اندوه که «خوش کیش» به چند برگ سبز بر تارک بلندترین شاخه، یک درخت که از پنجره پیدا بود خیره‌مانده بود تا بهار را حس کند و «حسین رفعت» که ساعت‌ها به تخم‌کبوتر چشم می‌دوخت تا تولد جوجه‌های آن را به چشم ببیند و «سرتیپ فتحی» که خود را از جرز دیوار به زحمت بالا می‌کشید تا لاله‌ای را که بر پام، به‌گل نشسته بود آبیاری کند و این هر سه چه ظالمانه اعدام شدند. ... و میرفندرسکی شاهد تک‌تک این صحنه‌ها بود...

روزی که در آن گرم‌گرم اعدام‌ها، «همایون جابر انصاری» را به اشتباه از سلول بردند و «میرفندرسکی» تا صبح در محوطه، چند متری آن راه رفت. روزی که وی را از بند انفرادی به بند عمومی آوردند و او عاشقانه به‌گل سرخی که طراوت جوانی در آن تلاو می‌کرد چشم‌دوخت.

روزی که در حیاط زندان، به‌کمک سوراخ کوچکی بر سینه دیوار با زندانیان دیگر مبادلهٔ پیام می‌کرد. چه روزهایی. شاید کتاب «درهمسایگی خروس» نوشته میرفندرسکی به جلد دومی نیاز داشت (و شاید نوشته باشد) که در آن از این حدیث‌های ناگفته، سخن به میان آید. حدیث مرزنامرئی مرگ و زندگی، حدیث تموج دائمی تلخی عدم، حدیث خط مبهم امید که در فضای اثیری غروب‌ها به تدریج رنگ می‌باخت. حدیث دل بستن‌ها که با صدای چند گلوله از هم می‌گسست. حدیث صبحدم‌هایی که چشم می‌گشودی و نمی‌دانستی باید خوشحال باشی که زنده‌ای یا شرمسار باشی که زنده‌ای...



من فقط لبخندی زد و گفتم:

– بچه نشو!!

– ولی چرا ماسه تا؟

– ساده است. رفیقت خواسته محبتی بکند. اسم «ماها» را مطرح کرده ولی یک دشمن خونی اش (نمی‌دانم کی، که یقیناً سه تا صندلی آنطرف‌تر نشسته بوده، خیال کرده خبری هست) فوراً ترتیبی داده که ما را بگیرند. بی‌خود هم به خودت وعده نده. در این روزهای هرج و مرج، زور هیچکس به هیچکس نمی‌رسد و ما فعلاً برای مدتی اینجا در حضورتان هستیم. فعلاً هم از غریزه‌ات اطاعت کن و سعی کن زنده بمانی!

«رزم آرا» چهار ماه، «میرفندرسکی» هفت ماه و من هشت ماه آن توماندیم.

به این ترتیب برای «میرفندرسکی»،

درباره مادر هیئت دولت شده است.

آنها که از جواب من به آن دوستم خبر ندارند و فکر می‌کنند که می‌توانند ما را به قبول کاری مجاب کنند. اما این کار مقدماتی لازم دارد. اول باید یک تشکیلات قضایی انقلابی به نفع ما یک رأی بدهد که دست آنها را برای پیشنهاد کار باز کند. فکر می‌کنم ما را به اینجا کشیده‌اند تا سرو ته قضیه را هم بیاورند و قرار منع تعقیب...

اعتراف می‌کنم که در آن روزها درست با همین سادگی یا بهتر بگویم ساده لوحی درباره، ماجراها قضاوت می‌کردم. من هنوز این غول‌های بی‌شاخ و ذم را به درستی نشناخته بودم و از عمق اختلافات، کشمکش‌ها، زد و خوردها، جاه طلبی‌های تا پای جان حضرات بی‌خبر بودم. اما «میرفندرسکی» در جواب

متممادی بر صندلی‌های خود بسته‌ماندیم تا «حاجی آقا» که بیرون رفته بود، به درون اتاق آمد و با الفاظ تند و بسیار زشتی از کسانی که می‌خواستند نماز بخوانند خواست تا برای وضو گرفتن به طبقه، همکف بروند. چشم‌های ما را باز کردند و ما همه، حتی «رزم آرا» راه افتادیم.

از فرصت کوتاهی که پیش آمد، استفاده کردم و «میرفندرسکی» را کناری کشیدم و گفتم:

– فکر نمی‌کنم ما را مدت زیادی اینجا نگه دارند.

بعد ماجرای تلفن دوستم را به تفصیل برایش تعریف کردم و سپس فکر تازه‌ای که به ذهنم آمده بود بای در میان گذاشتم:

– چطوری ما سه تا؟ و فقط ما سه تا؟ آن هم درست فردای روزی که آن صحبت‌ها

آخرین خبر اینکه آمدند مرا بگیرند و گوشی را گذاشتم و به سرعت بسته، کوچکی از لوازم اولیه فراهم آوردیم و راه افتادیم.

در زندان قصر، ساعت تحویل و تحول زندانی‌ها گذشته بود و یکی از پاسدارها ما را دستگیر کرده بود و هنوز جرقه‌هایی از انسانیت در وجودش باقی مانده بود. ما را به اتاق مخصوص استراحت پاسدارها راهنمایی کرد و دو تا تخت را برای خواب ما آماده ساخت و وقتی ما را ترک گفت، من ساده لوحانه به «رزم آرا» گفتم:

– فکر نمی‌کنم موضوع خیلی جدی باشد. به محض اینکه رفیق ما از بلوچستان برگردد، می‌رویم بیرون!؟

و بعد برای اولین بار موضوع تلفن دوست مشترکمان را برایش تعریف کردم. او عکس‌العمل خاصی نشان نداد و در انتظار فردا، اولین روز زندان، هردو به خواب رفتیم.

فردا صبح هنوز فضا مهربان بود. پاسدار مهربان دیروزی به سراغمان آمد و ما را کمی در محوطه زندان گرداند و بعد پتویی در حیاط زندان قصر انداخت و سفره صبحانه مختصر و مهربانی برای ما چید. ما روز زمین نشستیم و مشغول خوردن شدیم که ناگهان «رزم آرا» گفت:

– نگاه کن. «میرفندرسکی».

من برگشتم و در آن دور دست، «میرفندرسکی» را دیدم که وسط دو تا پاسدار از پله‌های ساختمان اداری زندان قصر بالا می‌رود و بلافاصله نطفه فکر تازه‌ای در ذهن من بسته شد.

ده دقیقه بعد دو سه تا پاسدار و یک عاقله مرد و یک جوان که هردو، با لهجه غلیظ اصفهانی حرف می‌زدند، سراغ ما آمدند و نرسیده بنای فحش و ناسزا را گذاشتند و جوانک آنقدر زیاده روی کرد که مردک با اشاره چشم، وی را به آرامش فراخواند و از آن لحظه به بعد به‌کلی عوض شد.

چشم‌های ما را بستند و راه افتادیم و مدتی از پله‌هایی، قاعدتاً همان پله‌های ساختمان اداری بالا رفتیم و وارد اتاقی شدیم که همه‌همه، گنگ فضای آن نشان می‌داد که دور تا دور اتاق، آدم نشسته است.

ما باراهنمایی پاسدار و کسی که همه‌وی را «حاجی آقا» صدا می‌زدند، روی دو تا صندلی نشستیم و کمی بعد من صدای سرفه، «میرفندرسکی» را در کنار «رزم آرا» شناختم و چشم بسته، ساعت‌های



چهارشنبه شهر

(۵)

خواندید که: جوان متمکنی به نام میرزا باقر در حالی که پسرکوچکش را قلمدوش کرده بود در محله بر اثر دعوا و وحشت از گرسنگان به خانهای پناه برد و در آن خانه، زن جوانی سعی کرد با او رابطه داشته باشد و با اینکه شوهر داشت، با او سر و سری پیدا کند. فردا در حالیکه همسرش نیز کم و بیش از راز شوهر باخبر شده بود، اوبه سوی خانه زن روان شد...

••

زمین کوچه و گذر به زیر پای میرزا باقر، از شتابی که در حرکت به کار می برد، به صورت طفلی که او را به زیر مشت و لگد گرفته باشند، درآمده بود و هنوز تیغ آفتاب بر فرق شاخه های درخت ها ننشسته بود که پشت در خانه عزت رسیده و حلقه دق الباب را در دست گرفته بود. اما هنوز حلقه را فرو نکوفته بود که هول عجیبی سراپایش را فرا گرفته، آن را آهسته به جای خود گذارده، راه بازگشت را در پیش گرفت و با خود به گفت و شنید برآمد:

- خوب مرد حسایی یعنی ین وخت روز براچی می خوای در خونه مردمبوزنی؟! به فرض ام که خودش منتظرت باشه، اما اگه عوضی کسی دیگه درو به روت وا کرد و پرسید باکی کار داری؟ چی جوابشوداری بدی؟ هیچ چی نیس، مگه اینه که بی خوابی و خیالات دیشب دیوونه ت کرده! و الا هیچ آدم عاقلی در این وخت ساعت که هنوز آفتاب روز به سر خرپشته هیچ بومی ننشسته و هیچ کلاغی از بالای هیچ درختی برای لاشخوری و ماهی دزدی و صابون بریش نه پریده وکله پز و حمومی در دیگ و خزینه شو نوورنداشته ان، پشت در حیاط کسی سبز نمی شه، که تو سبز شدی!

آره از همه حرفاش گذشته، این کار خیلی زشت بود و تازه اگه به هیچ اشکالی ام بر نمی خوردم، خود زنی که می فهمید محبتش به دلم چسبیده که سیخو سیخوی فکرش این وخت روز را هم انداخته! واسم خیلی بد می شه و خودش یه جورایی کوچیکم می کرد!

اصلاً سردر نیاموردم که این دختره با من چی کار داره و براچی می خواد منو ببینه؟ خُب این معلومه! یه زن نامحرم که عقب یه مرد غریبه می افته، نمی خواد که حمد و سوره شو پیشش دُرُس کنه! لابد خیال حرومزدگی ای، چیزی واسش بافته. خیلی خُب! اون زنه و ناقص عقله، خوب و بد سرش نمی شه، با این که شوهر داره عقب تو افتاده، تو که مردی و عقل و شعورت از اون بیشتره، چرا باس گول شیطون نفسو بخوری و خودتو هزار جور در دسر بندازی؟

کم کم دور نمای متوجه شدن همسایه ها و سر رسیدن اهل محل و گرفتاری به دست کمی سر و جرم و حبس و شلاق و در تعقیب آن فکر بهشت و جهنم و صواب ترک گناه و لذت شراب کوثر و تزویج حوری های خوش قد و قامت رضوانی و بغل خوابی با پسران ماه طلعت گردسرسین آن جاکه سر هر کدامشان در مشرق و پای شان در مغرب می باشد و طعم بوس و لیس هریک شان که از هر قند و باقلوایی شیرین تر است و طول مباشرت با هر یک شان که هر مرتبه اش پانصد سال می شود و به دنباله آن و هم حساب و کتاب روز محشر و صحرای خورشید سوزان که تا یک نی بالای سر مردم قرار می گیرد و ترازوی عدلی که شاهینش یک موکم و زیاده را حکم می کند و ترس مارو عقب های دوزخی که یک لب

هر مارش زیر زمین را گرفته و یک لب دیگرش طاق آسمان هفتم را پوشانیده است و هر بند عقربش که بزرگ تر از هزار کوه دماوند می باشد و تابوت دوزخ که در هر ساعت آن، گناهکار هزار مرتبه می سوزد و می میرد و دوباره زنده می شود و از قوم جهنمی که غذای معصیت کاران است و از چرک و خون و زخم فروج زناکاران تهیه شده است و هزار صحنه دیگر از آخر دنیا و آخرت که از آخوندهای روی منبر شنیده بود، احاطه اش نموده و گفت:

- بعله! اینا که دروغ نیس! اینارو که از خودشون در نیامورن، مگه همین پریشب نبود که آقا فخر روضه خون می گفت هرکی یه لقمه حروم بخوره، هر تک سوزنش روز قیامت تو شیکمش هزار تا خرچنگ زهر دار می شه و هرکی به زن نامحرم نیگا بکنه، به درازای طول هرنیگاش، دو تا سیخ آتش دُرُس می کنن و به چشاش فرو می کنن و اگه دس به تن زن نامحرم بزنه، از سر هرا نگشتش یه مار جعفری در می یاد و دور گردنش می پیچه و تو چش و گوش و دماغش می ره و باز می گفت اگه مردی شیکم به شیکم زن نامحرم بزاره، تا خدا خدائی می کنه، دیقه ای یه بار، یه تابه سرخ کرده به شیکمش می چسبونن نا جائی که اگه خیال بدی درباره زن کسی بکنه، تنش بوئی ورمی داره که گندش صدای تمام اهل محشر و درمی یاره! بعله! اینا که بی خودی نیس! لابد هر کدوم مشواز یه جای قرآن در آورده ان تا تونسن به گوش ما برسونن! آره! بایس برگردم و قید این دختره ابلیس صفتو بزنم و سرموبه گریبون خودم بکنم!

اما از آنجا که یک خر لنگ حاضر، صد اسب عربی غایب را زیر پا می گذارد و یک وسوسه شیطانی هزار نصیحت عقلانی را نابود می کند، هنوز چند دقیقه نگذشته

بود که تمام آن نقش ها بر آب شده و به خود گفت:

- ای بابا! این حرفا چیه؟ مگه خدا تون تابه؟ که زیر آدم تون تابه! و یادرویش غدیر معرکه گیره که هی مار و عقرب از تو کیسه اش در آره، دور گردن آدم بچسبونه! به نظرم همه این حرفا کشکه و این آخوندام از زیر عمامه های خودشون در آورده باشن، بعله! اگه دروغ نباشه، پس چه طو خودشون از قمار و عرق و شرابش گرفته تا مال صغیر و کبیر و زن بی شوهر و شوهر دار و بچه های کم پشم و پُر پشم مردم، از هیچ چی شون رو بر نمی گردونن؟ مگه همین «عین الواعظینش» نیس که تامست و لول نباشه، رومبر لب از لب نمی تونه واکنه؟ و اون یکی آخوند «نورالسرور» که چارتا ملافه و لحاف کرسی رو برا خودش یه عمامه کرده، نبود که همیشه دو تانره خرو به اسم محرر تواندرو نش نیگر می داشت تا رو خودش بکشه؟ آره بابا! این حرفا همش کشکه! بر این که اگه کشک نبود، اینا زبون خدا رو بهتر از ما می فهمیدن و باس از خوف خدا و ترس عذاب عقاب هائیش که می گن، تا حالا از موناژک نر شده باشن! در صورتی که می بینیم گردن هیش کدوم شونو تبر دار نمی زنه! شیکمای هر کدوم شونو مثه زن آبس، تا یه ذرع جلوتر از خودشون لم می خوره! از اون گذشته، اگه حروم و حلال و مال این و مال اون و زن خود آدم و زن مردم دُرُس باشه، باس خدا جلوتر از همه ماها، حیواناتو بسوزونه!

ویراستار: قاسم بیک زاده

واسه این که چیزی سرشون نمی شه، همون حروم و حلاله! مال هر کسی رسید، می خورن و هر ماده ای گیرشون افتاد، سوار می شن و هنوزم کسی به یاد نداره که شتری به حرف یه مجتهد زن شو پیش یه آقا برده باشه، عقد خونده باشه و یا به خری از ترس آتیش جهنم، وختی می خواد رو کرده ما چه خری بپره، اول واداره میون شون صیغه حلالیت بخونن! و تموم می دونن که اگه تو همه عالم ام بگردی یه ماده یابوئی که به غیرن خودش، به نردیگه پشت نداده باشه، گیر نمی یاد! یه تخم مرغی که حلال زاده باشه به چش نمی خوره! مام مثل حیوانات هرکاری با اوناکردن، با ماهام می کنن. حالا من بیام یه لقمه ای به این شیرینی و گوشت به این چربی داری رو که خودشم مثه ماهی یه از حوض بیرون افتاده ای که برا یه قطره آب له له می زنه، ول کنم، بیشینم حسرت شو بخورم و عزای غضب خدا و آتیش جهنمو بگیرم؟! تازه اگه اینایی ام که آخوند می گن دُرُس باشه و واسه یه گلی که آدم به حرومی بو کرده باشه، دماغ شو پُرسب آب کرده بکنن و برا یه نیگا که به زن نامحرم بکنه، سیخ داغ به چشاش بکنن که تا همین جاشم حساب هم پاکه! و خدا هم باس در بهشت شوبینده و مثه کاروانسرای خانات شترخونش بکنه! و اصلاً لازم ام نبود که از اول دُرُشش بکنه و تازه بعد همه این حرفا، اگه با این ترتیب ام که می گن بایس اول و آخرش تو جهنم باشیم، چرا



می‌کنیم و باقی کارمون ام همین جور در می‌یاد!

به این ترتیب، ساعتی را گذرانده تا وقت به گاه شد و دو مرتبه به طرف خانه عزت به راه افتاد و با این حساب که هرآینه با او روبه رو شود، باید خود را ضبط و ربط داشته باشد و بی‌گدار به آب نزنند. آهسته در خانه را به صدا درآورد. هنوز صدای چکش او به دالان حیات نیچیده بود که در به رویش باز شده و عزت گویا در پشت لنگه آن به انتظار نشست، قبل‌آکلون آن را کشیده بود، مقابلش ظاهر گردیده، سلامی کرده، شروع به تعارف نمود.

- مگه کسی به خونه خودشم که می‌ره، در می‌زنه؟ بفرمائین تو!

میرزا باقر که بنا به تصمیم قبلی خود ابروان را گرہ ساخته، برق چشم‌ها را مثل شعاع آتشی که از بندۀ بخاری سوراخی در اتاق تاریکی بتابد، با تظاهر به عصبانیت، به چشمان عزت دوخته بود، بدون آن که جواب سلام او را بدهد، گفت:

- اومدم ببینم با من چی کار داشتین که دیروز سر رامو گرفتین و واسم شر دُرُس کردین، مگه بهتون نگفتم که من زن و بچه دارم؟

- دُرُس می‌گین! حق با شوماس! حالا بفرمایین تو و حرفاتونو اونجا بزنین، همسایه‌های کوچه رد می‌شن، حرف در می‌یارن!

و بدون آنکه دیگر مجال گفت و شنیدی بدهد، دست او را گرفته، به دالان کشیده، در را از پشتش بست و به سمت داخل، به راهنمایی او پرداخت.

- قربون قدم تون، پاتونو رو چشای من گذاشتین، باد آمد و بوی عنبر آورد، سرفراز کردین، ازین طرف تو اتاق پن دری، مگه من عقب تون بیام والا شوماز بزرگی یاد فقیر بیچاره‌ها نمی‌کنین!

و همان طور که مثل مادری که طفل گناهکار خود را گیر آورده و برای تنبیه به انبار و زیرزمینش می‌کشد، مچ دست او را گرفته و می‌کشد، وارد پنجدری اش نموده و در حالی که تنهایی خود و خلوتی خانه را به او گوشزد کرده و دغدغه را از دلش خارج می‌نمود، گفت:

- حالا چرا گیوه‌ها تون نمی‌کنین؟ و بدون آنکه منتظر جوابی از او شود، خودش به خودش جواب داد:

- آره راس می‌گین، این کار شما نیس که کفشاتونو بکنین. این وظیفۀ منه که از پاتون دریبارم!

و دست او را رها کرده، خم شد و ملکی‌های او را از پاهایش بیرون کشیده، جفت کرده،

همین اینجارو واسه خودمون جهنم دُرُس کنیم و هم اونجارو؟ به قول اون گدا که هم همه سالو از بی نوایی روزه دار باشیم و هم ماه رمضان روزه بگیریم؟ بعله! همین طوره که من می‌گم! زن مال مرده و مرد مال زن! هر کی ام، هر کی رو دلش خواس مال همونه و اگه خدام می‌خواس غیر از این باشه، چیز هر کدوم از زن و مرد رو مثه قفل نمره ای، رمز واکردن شودس. صاحبش می‌داد و کسی دیگه ام نمی‌تونس زبونه شو عقب بزنه! آره! همه اینارو واسه این که نظم و نسق دنیا بهم نخوره، ساخته ان و هیچ چی دیگه ام نیس! هنوز کسی از بهشت برنگشته که یه شاخه درخت طوبی به دسش باشه و کسی ام از جهنم نیومده که نیم سوز به ماتحتش کرده باشن و حساب این دنیا و اون دنیام اینه که هر چی رو گیر آوردی، بردی! و هر چی رو عرضه شو نداشتی، حسرت شو خوردی! هر کی ام که غیر از این فهمیده باشه، کلاه سر خودش گذاشته! اگه اون خدایی که می‌گن این قده رحیمه که از بابا و ننه آدم به آدم مهربون تره و آن قده کریمه که کوهی گناهو به کاهی کار صواب گذشت می‌کنه و اون قده ارحم الراحمین که خودش این همه امام و پیغمبر و پیش پیش وسیله شفاعت امت هاشون قرار داده، هرگز واسۀ یه کفتری که دو تانک از دون کفتر دیگه خورده باشه و به خاطر موشی که به سولاخ صندوق پیره زنی سربکنه، اون همه زمین جهنمو معطل نمی‌کنه! و اگه راسی راسی این جورم باشه، پس باس واسۀ ناصرالدین شاه و بچه و نوه هاش که این همه پسو پیشه زن و بچه‌های مردمویکی کردن، یه رقم نیم سوزای آتیشی دیگه به قدو کلفتی یه گلدسته‌های مچد شاه دُرُس کرده باشه! برا تن اون میر غضب آبی که در هر روز وشبش به حق و ناحق، هزارون آدمواز دم تیغ می‌گذرونن و صد هزار طور شکنجه و عذاب‌های جور و اجور به مردم می‌کنن، باس زمینی «چاله خرکشی» و خاکروبه دونی یای «سر قبر آقا» رم، خدا تا حالا قاطی جهنمش کرده باشه! در صورتی که می‌بینیم ظالم همیشه ام سالم تر بوده و یکی شونم سراغ نداریم که کسی بالای چش شونو بتونه ابرو گرفته باشه! روی این حساب، اون دنیا شونم مسلماً بهتر از این دنیاشون باس باشه! اگه حرفی و نقلی ام بیاد و حسایی و کتابی ام باشه، واسۀ ماومشه ما بی دس و پاها و فقیر بیچاره هاس که موروز از ماس می‌کشن و اگه ده شی توقمار مقت ببریم، پن زار یه جای دیگه گم

انگشتی می‌گفتند، با چین‌های ریز قشنگ، به رنگ گل بهی که لبه‌های دالبرهای دامنش به نحو زیبایی نیز زردوزی شده و بالای نوار را با ابریشم مشکی دندان موشی زده بودند، از دور کمر باریک به روی کفل‌های فربه خود کشیده بود و باموهای شانه زده بافته‌ای که دوشاخه کلفت آن را از دو طرف به روی برجستگی‌های سینه اش آویخته، گل قرمزی از طلا و یاقوت به طرف چپ کاکلش نصب کرده و هزار مرتبه از دفعه پیش زیباتر شده بود، خود را برای پذیرایی مهمان آماده ساخته بود.

- خُب آقا، چه عجب! اگه می‌دونسم، جلوتون گاو به زمین می‌زد، بچه ام ان قده فراموشکار می‌شه که درس دیروز شو فرداش یادش بره؟! مگه نگفته بودی پریروز سرم بزنی؟ خُب عیب نداره! این دفه رم خودم ضامنت می‌شم، می‌بخشمت! لابد هم از پررویی و پرچونگی من تعجب می‌کنین! نخیر من پرچونه و پررو نیسم، زود جوشم! شاید حق با شوما باشه، اما تخصیره خودم نیس، شوما نمی‌دونین تنهایی آدمو چه طودیوونه می‌کنه، گربه یه روز تو اتاق بکنن و درو از روش ببندن، دیوونه می‌شه به طوری که اگه آدمو طرف خودش ببینه، با پنجولاش پاره پاره می‌کنه، حالا باز برین شکر خدا رو بکنین منو که چن ساله کنج خونه زنجیر کرده ان حالا که شوما رو دیدم،

نخوردم تون! و همان گونه که چون کبک تشنه‌ای که به چشمه رسیده باشد، با قهقهه خنده هایش اتاق را پر کرده بود گفت:

- حالا یکی به من نمی‌گه زنیکه پاشو مهمون تو پذیرایی کن! این رشته برشته‌ها چی یه سرهم دسه می‌کنی؟ برخاسته، از پشت پرده مجمعه لب کنگره‌ای سیاه قلمی که در آن تنگ بلور سرنیزه‌ای نگین نشانی که تازیر گلویش پر از شراب و چندین بشقاب آجیل خوری پر از نقل هلی و نان برنجی و باقلوا و پسته و آجیل و بعضی مخلفات بود و نشان می‌داد که از دو روز پیش آن‌ها را آماده داشته است، جلو آمیرزا باقر به زمین گذارده و گفت:

- ممکنه صبحه و نون و چایی دل تون بخواد ولی هوا گرمه و چایی سرد بهتر از چایی گرم مزه می‌کنه! مخصوصاً با نون کلوچه و باقلوا هم اگه باشه، اشتها رو بهتر به جامی پاره!

و گیلان لب طلاایی پایه دار توی سینی را پراز شراب کرده، تعارف اونموده و گفت: - حالا دیگه نوبت شوماس که حرف بزنین!

میرزا باقر که آن همه دلربایی و شیرین‌زبانی از خود بی خودش ساخته بود، گفت:

- خانوم! آخه شوما زنی هسین شوردارو اگه کسی یهو سر برسه، چی جواب شو می‌دین؟

ادامه دارد ...



کودتای نوژه احساس خطر رژیم از سقوط

خمینی و تمام نهادهای نظامی و سپاه از ترس یک کودتای دیگر دست به کشتار زدند

ترورش به مبارزات خود علیه جمهوری اسلامی ادامه میدهد. هادی عزیز مرادی نماینده فرمانده لشکر زرهی اهواز که یکی از شرکت کنندگان اصلی در کودتای نوژه بود به همکاری خود با شاپور بختیار تا زمانی که ترور میشود ادامه میدهد. قربانی فر برخلاف دیگر رهبران کودتای نوژه به همکاری با رژیم اسلامی روی میآورد و در جریان ایران - کنتراً چهره کلیدی ماجرا محسوب میشود، او سپس بتدریج از انظار عمومی محو میشود.

افشار ناگهانی!

از آن چه گذشت میتوان نتیجه گرفت که کودتای نوژه تهدید جدی علیه رژیم جمهوری اسلامی بود. حدود بین ۷۰۰ تا ۷۵۰ پرسنل نظامی و ۳۰۰ تا ۴۰۰ غیر نظامی در سازماندهی کودتای نوژه دخالت مستقیم داشتند که وجود چنین شبکه نسبتاً وسیع به معنای وجود یک اپوزیسیون قدرتمند در بین ارتشیان علیه جمهوری اسلامی بود.

از سویی رهبران کودتا معتقد بودند در صورت موفقیت کودتا مردم از آن حمایت خواهند کرد و اکثر نظامیان و حتی بخشی از سپاه پاسداران با شروع عملیات به آنها خواهند پیوست. کودتا با دقت برنامه ریزی شده بود و ظاهراً در تمامی نقاط کشور نیروی هوادار داشت.

بدنبال همه‌ی این ناسازگاریها بالاخره در سال ۱۹۸۲ بنی عامری و قادسی از شاپور بختیار جدا شده و راه خود را مستقلاً پیش میگیرند. شاپور بختیار هم خود بتنهایی تلاش میکند با شبکه نظامی که با او در ایران در ارتباط میباشند اقداماتی علیه حکومت انجام دهند که البته حاصل چندانی بهمراه نداشت.

با توجه به اینکه فعالیتهای شاپور بختیار پس از ۱۹۸۰ علیه رژیم نزول چشمگیری داشت اما او تا زمان قتل اش در اوت ۱۹۹۱ همچنان بمثابه "سمیل اپوزیسیون نظام اسلامی" باقی میماند. بعد از اینکه بنی عامری و قادسی از شاپور بختیار جدا میشوند سازمان سیا با آنها تماس برقرار میکند تا از طریق رابطهای آنها در ایران اطلاعاتی در مورد وضعیت درونی رژیم بدست آورند. اما وقتی آنها متوجه میشوند سازمان سیا قصد برانداختن رژیم اسلامی را ندارد تماسهای خود با آمریکائیان را قطع میکنند.

پس از قطع ارتباط با آمریکائیان بنی عامری و قادسی فعالیتهای مستقل خود علیه رژیم را ادامه میدهند که همه‌ی این تلاشها بی نتیجه میمانند. تیموری و شبیانی هم به کوششهای خود علیه حکومت ادامه میدهند که چندان موفقیت آمیز نبودند.

بای احمدی هم تا اوایل ۱۹۹۰ تا پیش از

پس از حمله عراق به ایران در ماه سپتامبر ۱۹۸۰ شاپور بختیار همچنان به روابط نزدیک خود با عراق ادامه میدهد. در همین دوران او هیچ تمایلی برای اقدام نظامی علیه جمهوری اسلامی از خود نشان نمیدهد چرا که باور داشت جنگ با عراق توانایی‌های نظامی رژیم اسلامی را تحلیل خواهد برد و از این رو شرایط مناسبتری در آینده برای یک سری اقدامات نظامی علیه جمهوری اسلامی فراهم خواهد شد. رابطه رهبران گروه نقاب با شاپور بختیار رو به تیره گی می‌رود و آنها بواسطه این طرز تفکر از او سرخورده میشوند.

مهندس تیموری پروین و شبیانی نقشه کودتای جدیدی را با شاپور بختیار در میان میگذارند و شاپور بختیار با کمک مالی به آنها مخالفت میکند. بدین سبب آنها هم رابطه خود با شاپور بختیار را قطع میکنند. بدنبال همه‌ی این فراز و نشیبها شاپور بختیار تمایل خود جهت تهیه کمک مالی برای خانواده‌های بازمانده کودتا در داخل کشور را از دست میدهد و با پرداخت پول به بنی عامری جهت تهیه سلاح در پاکستان مخالفت میکند.

شاپور بختیار کوشش میکند بنی عامری را متقاعد سازد که نیروی نظامی که او گرد خود جمع آورده در عراق مستقر کند که با مخالفت بنی عامری مواجه میشود.

اشاره: کودتای نوژه عنوان مقاله‌ای است بقلم مَارک گاسیوروسکی [۱] که در شماره ۳۴ مجله بین المللی مطالعات خاورمیانه [۲] منتشر شد. مَارک گاسیوروسکی استاد علوم سیاسی در دانشگاه ایالتی لُویزیانا است که کوشیده است در رابطه با کودتای نوژه مقاله‌ای را به رشته تحریر در آورد. محتوی این مقاله بر اساس گفتگوهایی است که او با برخی از بازماندگان اصلی شرکت کننده در کودتای نوژه تنظیم کرده است.

ضروری است در آغاز یادآور شویم در این نوشتار، بویژه در بخش نتایج نویسنده ارزیابی‌های خود از عواقب شکست یا پیروزی کودتا نوژه و ویژگیهای برخی از شخصیت‌های سیاسی معاصر کشورمان را ارائه میدهد که گروه مترجم و تحریریه نسبت به این برداشتها کاملاً مواضع بیطرفانه‌ای را اتخاذ میکنند.

گروه مترجم و تحریریه: فرزین پ‌کوروش اعتمادی

قسمت چهارم: شکست کودتا

بلافاصله پس از شکست کودتای نوژه آیت الله خمینی فرمان اعدام تمام افراد دستگیر شده را صادر کرد. پس از یک محاکمه عجولانه، ۱۴۴ تن از دستگیرشدگان اعدام میشوند.

در ۱۸ جولای پنج تن در پاریس در تلاشی ناموفق برای ترور شاپور بختیار یک پلیس فرانسوی را بقتل میرسانند و سه رهگذر را مجروح میسازند. پس از حمله عراق به ایران در سپتامبر ۱۹۸۰ بسیاری از خلبانها و پرسنل نظامی که در رابطه با کودتای نوژه دستگیر شده بودند بشرط شرکت در جنگ از زندان آزاد میشوند.

موج اتهامات از سوی تندروها علیه فرماندهان نظامی ارتش شدت میگیرد.

در پی آن بین ۲۰۰۰ تا ۴۰۰۰ پرسنل نظامی از خدمت در ارتش منفصل و اخراج میشوند. همچنین خواسته میشود بدنه سپاه پاسداران تقویت شود تا از وقوع کودتاهای نظامی دیگر در آینده ممانعت بعمل آید.

بنی صدر که از ارتشیان دفاع میکرد متهم میشود که از ابتداء با کودتاچیان در رابطه بوده است و اسلامگرایان تندرو که از انتخاب بنی صدر به مقام ریاست جمهوری رژیم اسلامی سخت آزرده خاطر شده بودند با بهره جستن از حادثه نوژه به دفتر مرکزی حزب ایران و جبهه ملی یورش برده و این مراکز را مورد چپاول قرار میدهند و دستور توقف انتشار روزنامه جبهه ملی را نیز صادر میکنند. هواداران حکومت به دفتر حزب توده که گفته میشد در رابطه با کشف کودتای نوژه اطلاعات مهمی را در اختیار رژیم قرار داده بود یورش می‌برند و برای مدتی دفتر این حزب را مهروموم میکنند تا مانع ادامه فعالیتهای این حزب شوند.

اکثر رهبران گروه نقاب که دستگیر نشده بودند، مخفی میشوند. "قادسی" چند روز پس از شکست کودتای نوژه با یک هواپیمای تجاری ایران را به مقصد اروپا

ترک میکند.

بنی عامری، شبیانی، قربانی فرو و برخی دیگر از سازماندهندگان کودتا توسط شبکه‌ای از قاچاقچیان که از قبل با آنها گفتگو شده بود، از مرز ترکیه به اروپا میروند.

آنها چندین ماه در خلال بررسی شکست کودتا به افراد باقی مانده در ایران کمک میکنند که از راههای مخفی کشور را به مقصد اروپا ترک کنند. شاپور بختیار هم در پاریس برای خانواده‌های شرکت کننده در کودتا که اعدام شده بودند و یا از کشور فرار کرده بودند کمک مالی جمع آوری میکند.

همکاری بختیار

در طول دو سال بعد رهبران باقی مانده از کودتا با همیاری شاپور بختیار با شبکه‌های باقیمانده در ایران همکاری‌های جدیدی را آغاز میکنند که در پی آن در پاریس دفتری دائر میشود تا طرح کودتای دیگری تدوین شود.

بنی عامری گروهی متشکل از ۶۰ نظامی را گرد خود جمع میآورد تا با برپا کردن پایگاهی در نزدیکی ایران مقدمات کودتای دیگری را تدارک ببیند. او در ترکیه و پاکستان دفاتری را دایر پول و آدم به داخل ایران بفرستد و نیز به افراد در ترک ایران باری مینماید. او همچنین امکاناتی را فراهم میآورد که سلاحيه‌ای از بازار قاجاق اسلحه پاکستان خریداری شود.

تیموری و شبیانی فعالیتهای خود را جداگانه به قصد سازماندهی‌های جدید آغاز میکنند. آنها برای اینکه توانمندیهای خود در داخل را به شاپور بختیار نشان دهند تصمیم میگیرند با کمک شبکه‌های داخلی در اواخر ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۸۱ بمبیهایی را در تهران منفجر کنند که آسیبهایی جانی در پی نداشته باشند. احمدی راه خود را جدا کرده و جهت انتقامگیری از اعدام خواهرش توسط رژیم عملیاتی را علیه حکومت سازماندهی میکند که حاصل اش موفقیت اندکی برای گروه او بود.

این ضربه علیه رژیم به دقت طراحی و برنامه‌ریزی شده بود و به طور ناگهانی فاش شد



عراق فقط خواهان تضعیف ارتش و حمله به ایران و انتقال بخش‌های از سرزمین ما بود

اش را ریخته بود. و آنها احتمالاً به این دلایل از تیمسار اوّیسی حمایت کردند. و اینکه چاراهبران عراق از اکتبر ۱۹۷۹ حمله به ایران را به تأخیر انداختند؟ در این رابطه یک دلیل می‌تواند وجود داشته باشد، آنها تجاوز به خاک ایران را به این دلیل به تأخیر انداختند به این امید کودتای نوژه و یا شاید حتی کودتای تیمسار اوّیسی ارتش ایران را تضعیف کند و در پی آن شرایط بهتری فراهم آید که به خاک ایران تجاوز کرد.

همانگونه که حوادث بعدی نشان دادند این دقیقاً همان چیزی بود که اتفاق افتاد. عبارتی دیگر وجود طرح کودتای نوژه، دستگیریه‌ها، اعدام‌ها و تصفیه‌های پرسنل نظامی بخشا زمان تجاوز به خاک ایران را تعیین و آنرا به چند ماه بعد موکول کرد. نهایتاً اینکه عراق حتی در صورت موفقیت کودتای نوژه باز هم در صدد برمیامد که به ایران حمله کند و این نشان دهنده این بود که شاپور بختیار - و رهبران گروه نقاب در داخل ایران که از نقشه بزرگ عراق بی‌خبر بودند - تا چه اندازه‌ای ساده انکارانه در جهت پشتیبانی از عراق می‌کوشیدند. براستی اگر کودتا به مراحل جلوتری گام برمی‌داشت می‌توانست بدنبال حمله سپتامبر ۱۹۸۰ عراق به خاک ایران، ویرانگرتر از آنچه که در ایران خرابی ببار آورد، فاجعه بیافریند.

پایان

سکولار نظیر رهبران گروه نقاب موفق می‌شدند در پی یک کودتا قدرت را بدست گیرند، تنش بین عراق و جمهوری اسلامی کاهش می‌یافت. اما تصرف کویت توسط ارتش عراق یک دهه پس از نوژه دلیل رد این ادعا است و نشان دهنده این واقعیت است که خصومت دولت عراق با ایران در ۱۹۸۰ بیانگر خواست صدام حسین برای اشغال خوزستان بود که دارای بزرگترین ذخایر نفت ایران و دربرگیرنده جمعیت بزرگی از عرب‌های ایرانی بود. در نتیجه اگر کودتا پیروز می‌شد هرج و مرج پس از آن بیشتر صدام حسین را تشویق می‌کرد تا فرمان حمله به خاک ایران را صادر کند. از این رو حاصل کار کودتا هر چه می‌بود، عراق از آن سود می‌جست و به ایران حمله می‌کرد.

نتیجه‌گیری از این نوشتار حاوی چند نکته مهم دیگر است. دفاع دولت عراق از شاپور بختیار و یا حمایت‌های مادی این کشور از کودتای نوژه نه به معنای حمایت عراق از بر سرکار آمدن یک دولت لیبرال و سکولار در ایران تحت رهبری شاپور بختیار و رهبران کودتای نوژه بود که نظرات لیبرالی شان نزد عراقیها مطبوع‌تر از اسلامگرایان رادیکال نبود. بلکه دولت عراق این ارزیابی را داشت **کودتا موجب تضعیف ارتش ایران خواهد شد** و این رویداد شرایطی را فراهم خواهد آورد که ارتش عراق بتواند خاک ایران را تحت آماج حملات خود قرار دهد، که از پیش نقشه

کودتاچیان وارد کارزار شوند. **افزون بر آن احتمال واکنش مردم علیه کودتا قویتر از آن چیزی بود که پیش‌بینی شده بود.**

از سویی دیگر مشاهده می‌شود اگر چه در همان سالهای اولیه اپوزیسیون رو در رو با نظام اسلامی به رشد قابل توجه‌ای در بین افکار عمومی مردم دست یافته بود، ولی نیمی از جمعیت بیست میلیونی دارنده حق رأی در جولای ۱۹۸۰ در انتخابات شرکت میکنند و به کاندیداهای اسلامگرایان تندرو میانه‌رو رأی می‌دهند. این روند نشان میداد که رژیم هنوز در بین توده‌های مردم کم و بیش از محبوبیت برخوردار بود. نتیجه کودتا هر چه می‌بود ولی احتمال هرج و مرج و بی‌ثباتی در کشور پیش‌بینی می‌شد و بیم آن می‌رفت ایران به ورطه یک جنگ داخلی کشیده شود.

شایان توجه است که ببینیم اگر کودتا متوقف نمی‌شد، عراق در مرحله بعدی چگونه واکنش نشان میداد.

ادامه خصومت عراق

همانگونه که پیشتر بحث شد عراق یک سال قبل از این ماجرا خود را برای حمله به ایران آماده می‌کرد. در جولای ۱۹۸۰ روابط دو کشور روبه‌وخامت می‌گذازد. بسیاری از ناظرین بر این عقیده بودند خصومت عراق با جمهوری اسلامی بیشتر ناشی از رشد اسلام رادیکال بود. اگر چه عراقیها ادعا می‌کردند در صورتیکه میانه‌روهای

مخالفین خود متوسل به سیاستهای خشونت‌آمیز شوند.

اصلی‌ترین قربانی این رادیکالیسم سیاسی بنی صدر و دیگر گروه‌های اسلامی میانه‌رو بودند که بتدریج از صحنه سیاست حذف می‌شدند، بنا بر این در حالیکه طرح کودتای نوژه تهدید مهمی بر علیه نظام اسلامی بود و نیز نشانگر گستردگی اپوزیسیون رژیم و احساس خطر رژیم از سقوط، اما حاصل کار بسیار بسود اسلامگرایان تندرو و به ضرر اپوزیسیون آنها تمام شد. و براستی بعد از نوژه مخالفان میانه‌رو نظام اسلامی دیگر هرگز نتوانستند خطر جدی برای رژیم بحساب آیند.

مسائل حساب نشده!

اما شکست کودتای نوژه از هر سو بسود عراق خاتمه یافت. دستگیری، اعدام و تصفیه نیروهای زبده ارتش موجب تضعیف روحیه نیروهای نظامی ایران به فاصله کوتاهی قبل از حمله سپتامبر ۱۹۸۰ عراق شد. افزون بر آن در بین دستگیر شدگان ۳۰ تن از مجربترین خلبانان جنگنده شکارهای ایران و چند صد افسر شاغل و غیر شاغل لشکر زرهی اهواز مشاهده می‌شد. در حقیقت نیروی هوایی و لشکر اهواز از جمله نیروهای مهم خطوط دفاعی ایران در مقابل حمله عراق بحساب میامدند که در هفته‌های نخست جنگ نتوانستند بعلت سرکوبشان توسط رژیم هیچ نقشی در دفاع از خاک ایران ایفاء کنند. از همین رو می‌شود نتیجه گیری کرد کودتای نوژه در همان آغاز تأثیر بسزائی بر روند جنگ و پیشروی ارتش عراق در خاک ایران داشت. اما شایان توجه است که ببینیم در صورت عدم توقف کودتای نوژه در شب ۹ جولای چه اتفاقاتی می‌توانست روی دهد.

اگر بپذیریم خلبانها و نیروهای زمینی درگیر در کودتا به اهداف تاکتیکی خود دست میافتند، بی شک با مقام سرسختانه‌ای از سوی نیروهای وفادار به رژیم، سپاه پاسداران و کمیته‌های انقلاب مواجه می‌شدند.

گروه‌های اخیر عمیقاً به نظام اسلامی وفادار و در نبردهای چریکی شهری کار آزموده بودند و احتمالاً برای مقابله با کودتا سرسختانه به مبارزه می‌پرداختند. همچنین ارزیابی می‌شد نیروهای سیاسی چون مجاهدین و فدائیان خلق و دیگر گروه‌های چپ که تقریباً در جنگ‌های چریکی مهارت داشتند در دفاع از نظام اسلامی علیه

اگر چه نیروهای امنیتی رژیم ادعا میکردند که آنها از قبل از طرح کودتا با خبر بودند، ولی شواهد نشان میدهد کودتای نوژه به فاصله کوتاهی قبل از شروع عملیات و از سر اتفاق افشاء می‌شود.

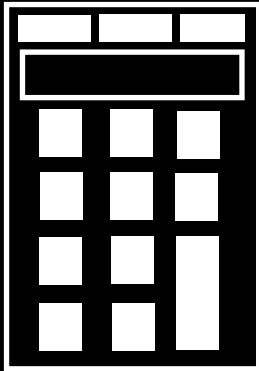
ناتوانی نیروهای امنیتی رژیم جهت دستگیری رهبران اصلی کودتا بیانگر این واقعیت است که حکومت از نقشه کودتا بر خلاف ادعاهای خود کاملاً بی‌خبر بود.

همچنین خواست خمینی مبنی بر اعدام فوری دستگیرشدگان به نشانه وحشت او از کودتای دیگر بعنوان یک تهدید جدی علیه نظام اسلامی بود. از جهات دیگر تصفیه گسترده نظامیان پس از شکست کودتا دلیل ترس حاکمان جمهوری اسلامی از عقاید گسترده ضد حکومتی در بین ارتشیان و میل آنها برای هم پیمانی با بخشی از اپوزیسیون سکولار جهت نابودی جمهوری اسلامی بود.

نیروهای نظامی ستون نظام پادشاهی در ایران بود که در سال ۱۹۵۳ و حمایت از شاه نقش مهمی داشتند. اکثر شرکت‌کنندگان غیر نظامی در کودتای نوژه از حزب ایران بودند. حزبی که سازمانده اصلی افراد و گروه‌های دمکرات-ملی و سکولار در کوران تدارک و اجرای طرح کودتا علیه رژیم اسلامی بود.

تمایل همکاری نیروهای ملی و سکولار با ارتشیان نشان دهنده رفع همه‌ی بی‌اعتمادی‌ها و کدورت‌هایی بود که طی چند دهه بین گروه‌های اپوزیسیون غیر مذهبی و رژیم پادشاهی وجود داشته است. بنا به ادعای بسیاری از تحلیلگران سیاسی اگر تا پیش از انقلاب اسلامی ائتلاف مستحکمی بین گروه‌های اپوزیسیون غیر مذهبی با گروه‌های هوادار و بویژه نیروهای نظامی رژیم سابق صورت میگرفت شاید روحانیون قادر نبودند در سال ۵۷ قدرت

سیاسی در ایران را تصاحب کنند. کودتای نوژه تأثیرات مهمی بر روند تحولات سیاسی ایران گذاشت. خیزش کردها، تعرضات دولت عراق به خاک ایران، طرح آزاد سازی گروگانهای آمریکایی در آپریل ۱۹۸۰ و تلاشهای تیمسار اوّیسی و دیگر گروه‌های اپوزیسیون؛ همه‌ی و همه‌ی موجب گردید که رهبران تندروی جمهوری اسلامی دریابند نیروهای قدرتمندی در داخل و خارج از کشور هستند که قصد دارند نظام اسلامی را نابود سازند. از همین رو این شرایط نامتعادل سیاسی سبب شد که حکومتگران جمهوری اسلامی در صدد برآیند برای حفظ قدرت علیه



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران
آمریکا و کالیفرنیا
عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

- انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364

پنجم مرداد ماه سالروز درگذشت اعلیحضرت فقید محمد رضا شاه پهلوی آریامهر را به نمایندگی از مبارزان داخل کشور در استان مازندران و سوادکوه بخصوص قادی کلایری بزرگ شهرستان شاهی به ایراندوستان عزیز گرمی تسلیت عرض نموده به امید آنروز که بتوانیم خواسته ایراندوستان را برآورده نموده و مزار پادشاه گرمی‌مان را بر خاک وطن ببریم. روحش شاد - روانش گرمی‌باد.

امیر قادیلایی مازندرانی



THE GLOBAL HOME OF RAW TALENT
WWW.ROYALSUNN.COM

آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه و شغل شما در هفته نامه «فردوسی امروز»
اعتماد و اعتبار هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می‌کند.

یادها و خاطره‌ها

عباس پهلوان

از سیزده بدر سبزه زار «دولاب» خاطره خوشی داشتیم. صحرای سبزی از گندم زارها جان می داد برای چنین روزی و گذراندن مردمی که بساط پهن کرده بودند و بازی بچه‌ها در میان بوی علف‌ها و لگدکوب ساقه‌های کوتاه گندم با بوی شیر خا و بذرها و سخاوت و گذشت صاحبان زمین‌هایی که می دانستند علف‌های له شده، خیلی زود سر بر می‌آورند و خوشه می دهند که ریشه‌ها پر قوت است.

سه ماه تعطیلی که شروع شد از پیش قرار گذاشته بودیم که روزی نان و گوشت و طاس کباب و کوفته شب را قایم کنیم و صبح زود بز نیم به طرف «دروازه دولاب»، که چند کوچه از خیابان ری به آنطرف‌ها می رفت که یک خیابان خاکی داشت.

از کوچه شترداران نبش میدان شاه و یک کوچه بالاتر ش و تا کوچه آبشار چند راه میان بر بود به دولاب و زمین‌های زراعتی که آنطرف‌ها بود و به تازگی اسمش را «خیابان شهباز» گذاشته بودند و دیر و دور نبود که همه سبزی‌ها زیر خانه سازی‌ها برود (که رفت).

یک هفته پیش از این «مشایخی» شهردار تهران، قوام السلطنه نخست وزیر را به میدان شاه آورده بود و وسط میدان - چاه آب زده بودند - آب از یکم ستون سنگی، شرشر پایین می ریخت و از آنجا توی جوی‌های خیابان جاری می شد به طرف جنوب شهر و خیابان مولوی.

میدان شاه در واقع وسط یک سه راه بود. خیابان ری که از طرف شمال تا سه راه امین حضور می رفت و از جنوب هم تا میدان شوش. کمرکش آن خیابان خراسان بود و امتدادش تا میدان خراسان و جاده قدیم مشهد و از شمال میدان خراسان یک جاده خاکی تا میدان فوزیه بالا می رفت که بتازگی اسمش را گذاشته بودند خیابان شهباز که یک طرفش هنوز بیابان بود و مزارع تره بار و گندم و جو و طرف دیگر خانه‌های توسری خورده و روی هم تلمبار شده...!

میدان شاه وسط خیابان ری بود و از طرف مغرب آن خیابان - مولوی - شروع می شد که تا میدان گمرک آن خیابان را رفته بودیم. هر وقت می خواستیم با قطار به بیلاق مان شه میرزاد (از توابع سمنان) برویم بایستی از خیابان مولوی سوار اتوبوس آن خطی می شدیم که یک راست به چهار راه گمرک می رسید و سرازیر می شد به طرف میدان راه آهن که از آن جا راه چندان نبود - البته با آن همه خرت و پرتی که ما هر سال برای سفر به بیلاق به دست و روی و سرو کول و پشت خودمان بار می کردیم - راه سختی بود.

از چهار راه گمرک به طرف شمال خیابان امیریه شروع می شد که این خیابان را هر چه بالاتر می رفتی «اعیانی» تر می شد! اولین چهار راهی که نبش آن یک سینما بود، خیابان «مهدی موش» بود و به طرف بالاتر می رسید به پل امیر بهادر که کله پاچه اش معروف بود.

ایستگاه اول خط هفت دم دهنه‌ی میدان شاه بود و اتوبوس‌ها پشت هم قطار می شدند و به نوبت حرکت می کردند و گاه گذاری به منزل یکی از نزدیکان، فامیل پدری می رفتیم. شاگرد شوفرها مثل همه خط‌های اتوبوس از طرف مسافرهای نشسته یک ریال از ما بچه‌ها ایستاده (با تمام دعوا و مرافعه پدر و مادرها) حتماً دهنه‌های را می گرفت. وقتی خیلی سرو صدا می پول کرایه زیاد می شد شوفر از جلوی ماشین فحش خواهر و مادر حواله شاگرد شوفر می داد و لنگ و پاچه آجی طرف را زخم زیلی می کرد که زیادی با مسافرهای یکی بدو و بگو مگو نکنند ولی شاگرد شوفر، ول کن معامله نبود. شوفر از صاحب اتوبوس دستمزد می گرفت و شاگرد شوفر بابت هر چه از مسافرهای گرفت، دخل می برد. روی شیشه جلوی اغلب اتوبوس‌ها یک تابلوی خوش خط زده بود که نوشته بود: ادب بزرگترین سرمایه است!

آن روز صبح که زدیم از خانه بیرون، یکی نپرسید: خرتون به چنده! در سه



روز تلخ بازیگوشی

بعدش هم ولوشد رو سبزه‌ها و لنگ و پاچه اش هوا رفت ولی اوتر و فرزند جلوی پیراهنش را لای پاهای لخت و عریانش چپاند!

بچه‌ها که خیالشان جمع شد شروع کردند به بلاگی و توپ ماهوتی ول کردن. محترم و علی مثل سگ و گریه به دنبال هم می دویدند! آه هر کدام به آن یکی می رسید از ش کولی می گرفت و آنها باز هم دورتر می شدند که «سرور» عینهو خانم بزرگ‌ها داد زد: دورتر نرید! اینجاها چاه هم داره!

یک دفعه من و او توی بیابان‌های چشمه علی یکهو توی یکی از چاه‌های قنات نیمه کاره افتاده بودیم که بیرونمان آوردند.

... هنوز حرف «سرور» تمام نشده بود که پشت بندش جیغ محترم بلند شد... همه به آن طرف دویدیم.

محترم و کنارش برادرش علی مات و بهت زده از جایشان جُمب نمی خوردند. میخ شده بودند به زمین.

ما هم که یکی یکی هن زنان رسیدیم انگار مرض واگیر داریم، میخکوب زمین شده بودیم، بعد هم یکهو با هم جیغ زدیم ولی انگار یکی ما را که از ترس می لرزیدیم همانجائیکه داشته بود و هیچکس جرأت تکان خوردن نداشت و همه خیره به لای سبزه‌ها نگاه می کردیم: به سر بریده شده، «پری خوشگله» محله خودمان که بهش می گفتند «خانم ددری»!

آخر سری سد تقی سر رسید و تا چشمش به سر بریده او افتاد باد و زانوروی علف‌ها خم شد و ضجه زد:

- بالاخره بابام، خواهرمو کشت!

از آن وقت تا مدتها آواز هر شب کوچه باغی حیدر گرد و فروش، جوان محله ما، انگار نوحه بود از داغی ته دل...!

ماه تعطیلی اغلب مادرها و خواهرهای بزرگتر می گفتند: خدا بدور آه گشته اشون نشه، تا غروب از دستشون راحتیم!

هنوز راه نیفتاده سر کوچه «سرور» حواس جواد پسر آسدمحمود بقال را پرت کرد و ماد و تا طالبی بلند کردیم و فرار طرف کوچه مسجد حاج ابوالفتح که «منوچ» گفت: غروب زودتر برگردیم. مثل این که توت درخت‌های مسجد هم رسیده و امروز صبح دیدم که یه بشقاب توت رطب بقدر یه بند انگشت واسه آقا پیشنهاد می پردند!

وقتی راه افتادیم سر تا ته پنج، شش تا بچه بودیم دو تا دخترهای کوچکی که هم مثل همیشه خودشان را قاطی پسرها جا می زدند و یکی از آنها راه نیفتاده آبغوره گرفته بود: منکه به نم نگفتم کجا می ریم؟! حالا نکو پاری وقتا از صبح تا غروب توی این زیر زمین و آن پاشیرو پستوی فلان همسایه با پسرها «دکتر بازی» و یا «نون بیار کباب ببر»! می کرد و از ننه و کس و کارش هم خبری نبود!

وقتی رسیدیم خیابان خاکی شهباز و دروازه دولاب، خورشید وسط آسمان بود و زل گرما و در یکی دو قدمی ما تا چشم کار می کرد منظره علفزار سبز بود و چه بوی خوشی! علی گفت: اینجا رو دور بز نیم بریم اونطرف و گرنه صاحبانشون بومی برند. اونها اغلب همین ورها خونه دارن!

سرور گفت: دولا دولا، توی لا و لوی‌های سبزه‌ها می ریم اون وسطا گم می شیم و دیگه کسی ما را نمی بینه!

ممدلی سه کله گفت: من می خوام بادبادک هوا کنم!

علی پسر حاج آقا محمود عطار گفت: یعنی که یک راست بیان سراغ ماکه دخلمون رویارن؟!!

ممدلی چشمش افتاد به خواهرش «سرور» که بهش چشم غره می رفت.

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵

اروپا و سایر کشورها: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

مسئول امور بازرگانی: آرش رازی

تایپ: حمیرا شمسین

پخش و توزیع: واهیک آبکاریان

طرح روی جلد: بزرگ خضرائی

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail:Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel:(818)-578-5477
Fax:(818)-578-5678

دستان را می فشاریم

امروز - به همت پدر و در راستای پرچم آزادی و مردمسالاری هفته نامه فردوسی که حدود نیم قرن پیش توسط روزنامه نگاری فرزانه نعمت الله جهانبنویی، بنیانگذاری شده است.

مسلم این که در این مهم به کمک شما نیازمندیم. آبونمان های شما ستون های پرتوانی خواهند بود برای استحکام این نشریه آزاد و مستقل. امیدواریم که با همکاری هموطنان با هر نوع سبک و سلیقه و تفکر سیاسی و اعتقادات مذهبی، «فردوسی امروز» مکانی برای تمرین دموکراسی و روشنگری باشد و محلی برای تبادل عقاید و نظریات متفاوت برای ایرانیان در تمام دنیا.

برای بقا و رشد و ادامه تنها به شما تکیه داریم

عسل پهلوان - مدیر مسئول

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com